

( ۲ )

اسد اکبر  
۱۹۱۵  
ت ۱۱

۷۲۶۳

بسم الله الرحمن الرحيم

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PL 63

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله  
الطيبين واصحابه الطاهرين اما بعد از ادای اداب  
انفرد کار و بس از ابلاغ در و در سراج الانوار متروض  
بلاغت شمع و ستر سلمان فصاحت و ثار اکبر چون بند  
ایزد اند تاج محمد دید که هنوز کتاب که با و جازت عبارت سا  
و کن مشحون به لطافت معنی انیس به جمعت لکین بانه  
نرسیده لهذا بحسب عقل ناقص و کوتاهی دریافت شو  
بهار عجم را که حاوی لوازم ادب کتابت است نه  
بسمکتوب منه و مکتوب الیه مثل هدایا و تحف از جانب در

یکرمک و نوشتن تمیزیت و تهنیت فمابین اقران و همسران  
 بآفرینش که در باب سطره کتبات محتاج الیه بود مقدم ساخته  
 و ضمیمه آن رقصات مولوی سلیم الله و لاله لچهمسی برایین که حریت  
 افزای نظار کیان و سرورهای سینه طالبان این فن است یاد بگیر  
 است عارعریه و فارسیه مع القاب و اداب و فواید که حقیر از  
 نسخه صحیفه شاهی انتخاب کرده بود مناسبت مقام داخل انشاء و رقصات  
 به طوره نمود و بدو از ده فصل بلا قید اقسام دیگر که در آن سندرچ  
 است همه را اعلیه صحت از استتاج المثنیات موسوم ساخته  
 بقالب طبع رسانید \* امید از صاحبان آیین فن و طالبان سخن  
 آن دارد که اگر بهوی و خطای برخورد با صلاحش پوشند  
 و در عیب نگوشند (بیت) پیوش کر بخطای رسی و طغنه مزین \*  
 که هیچ نفس بشر خالی از خطا نبود \*

#### \* (فصل اول در القاب و اداب) \*

قضا قدرت قدر منزلت به ارکان دولت و اعیان حضرت و نجیره \*  
 (القاب بادشاه از طرف بادشاه) بعد حمد داد از جان آفرین و نعمت  
 جناب سیوا المریایین مشهور و ضمیمه شفقت تخمیر برافزوده و ساده  
 سلطنت و کثرت ریشهای دوز پنده سریر خلافت و فرمانروایی  
 شایسته از پیکه جهان بشاهی عزادار خطاب شاهنشاهی  
 در القاب اوجت و شهر یاری یاقوت الکلیل مملکت و تاجگذاری

دارت بکین دولت صاحب ملک دولت القان ابن التات  
 شاه جسم جاه حضرت زمان شاه خلد اسم ماکه و سلطان و اقا  
علی المبریه بره و اعسانه کرد انیده می ایبه (القاب از طرف پا  
بارکان دولت) (الایق الرحمت) مورد مراحم شاننه بوده  
 (الایق الاحسان) بهمر اعم پادشاهی اسید وار بوده بداند (خانه ذ اولایق  
 الاحسان) مورد الطاف خسروانه بوده بداند (اعتیاد خلقت و فرمان  
 و دای بعنایات شاهنشاهی مفتخر بوده معلوم نماید (هنس محرم  
 مهرای حضور محرم خاص الخاص سریر سرور و قور جلالی مراحم  
 جهانبانی شرف استظان یافته بداند) بیان اقسام القاب از طرف  
 بندکان درگاه ملاطین عالیجاه و وزرای فیض انتباه (بموقوف  
 عرض مار پایان جناب میمنت ماب خلقت و جهانبانی و  
 بوسان کرامت نشان مملکت و مشور ستانی میرنا  
 جبین عنایت و اعتقاد سجدهات عبودیت و انقیاد نور  
 ساخته بمرض و الامیر ساند) بذروه عرض معینخان مارگاه فاک  
 انتباه قبله عالم و عالمیان میر ساند) بمرض مقدس باریابان استان  
 ملایک پاسبان میر ساند) بمرض والای جناب کرامت ماب  
 میر ساند) بموقوف عرض عالی میر ساند) بمرض اندس و اعلی  
می بردازد) فقرات التالیه که بهستوزات سیرادق عصمت  
و الامیرت می نویسد (بمرض متبرسه عصمت و عدت

مریم صفات تاج المنجد را ت سینه ساند)  
 سداق عصمت میر ساند) بمعرض  
 و پرده نشین بود ج کبریا میر ساند)  
 نظم و کمر مه بانوی و سادۀ دولت  
 و خاتون منزه رفعت میر ساند) بعرض مقدم حضرت  
 جناب عالیہ متعالیہ مد ظلہا العالی میر ساند

\*(القاب و اداب که شود هر با اہلیہ خود نویسد)\*  
 حفظ الہی و حرز نامتہای قرین حال آن عقیقہ روزگار باد در پناه  
 عصمت خیر العاصمین بودہ در یافت نمایند مکاتیب سہ اپاملا طقمہ  
 مرقوم خانہ اشتیاق رسید سندر جہ فقہم کردید ایضا انیس  
 غمگین و جاییس دل اند و یکین دام اغا دادر حفظ خیر الحافظین  
 ہ معام نامید صحیفہ نامی بہجت و رقیسمہ کرامی سرت  
 دشت اط آرد بد ریافت خیریت سرور و مجتہج کردید  
 عزیز و فاکیشہ محبت اندیش زاد اخلاصہ بحق سبحانہ تعالی  
 در پرده عصمت نگاہداشتہ سطلب صوری و سفینوی ساند  
 خطوط محبت نموط علی التواتر و در دہم و در احوال سطور ہ  
 اطلاع بخشیدہ \*(القاب و اداب کہ اہلیہ بشوہ خود نویسد)  
 تلی بخش خاطر عزیز و تشفی نمای باطن غمگین سلمہ اللہ تعالی  
 بتا از دولت وصال دور مانده و از برنم حضور ر ہجو را قفا



فراق و نایره اش تیاق متاع صبر و شکیبایی سوخته چه نویسد  
 صحیفه المصرت و رو و فرحت آمو و نمود مرهم زخم دل ساخته  
 بهمدعای می بردازد ایضا واقف از محبت و کاشف اسرار  
 مودت سلامت از تکلفات و سسمیه و تعبیات عرفیه گذشته  
 بی تکلف به مطلب می در آید و قیمه دکشا و صحیفه جان فرادر  
 اشرف اوقات و احسن شاعات و رو و نمود

(اللقاب و آداب خالو) خالو صاحب توجه فرمای بیکران  
 و الطاف نهای بی پایان سلامت اقتباس انوار فیوض از محفل  
 نشینان نقد سس منزل نموده بموقوف عرض بار یافتگان  
 حضور میرساند حالات ماند و بود آن سه اپانفقه از عبارت  
 عنایت نامه الطاف شمامه ظاهر و باهر گردید (اللقاب  
 و آداب آشنایان که مرتبه مساوی دارند) محب صادق  
 و مخلص و ائق دوستدار بهر بادا شنای باصدق و صفای سلامت  
 بعد اسب قطلاع خیریت آیات کاشوف ضمیر تو در دشمن بهر باد  
 نسخ و دینسی و اتحاد بمحمود و صدق و سداد در احسن  
 شاعت اصدا و بهجت نمود ایضا محب حقیقی و مجازی دو بهتدار  
 صوری و معنوی سلامت بعد تنهایی است بخیر حال ملاقات  
 ضمنی آیات کاشوف تا المرباد به وصول ملاطفه به ملاطفه ریاض محبت  
 و یکت جهتم سیراب و شاداب گردید

فقر او مشایخ کبار را بفریقت شهادت حقیقت  
 لکن زبده العارفین دام شرفه بعد استیلام  
 ربه عرض میدارد ایضا حقیقت ناب

ب سبب سعادت و برکات و حسنات عم افشاء ناصیه  
 سعادت را بر استانه ملک آشیانه گذاشته الناس می نماید  
 (القاب و آداب قاضی) سند ارای دار القضاء صدر

صدق و صفات قاضی اسلام مرجع خاص و عام مد الله ظله ادا بیکه در خود  
 کترین است بخدمت ملازمان حضور بجا آورده معروض میدارد  
 ایضا قاضی القضاات رفیع الدرجات و پاحسنات  
 و برکات دام افشاء ادا بناز سندی که سعادت کونین  
 در مضره

در می نماید  
 عریضت غراف و ای  
 بعد آرد وی

ی نماید

ب مساکت صدق

بسم ادا ب نند و مانه که موجب

معروض میدارد (القاب و آداب

ب و کمالات محرم اسرار احاد

حقیقته خاک استانه شریف

و دیده دل ساخته بار قام مطلب ضروری می در آید  
ایضا افضل العااوا کمل الفضلا زبده ارباب معقول  
و مستقول خلد الله علمه و فضله ادعیه ترقی فضیل و کمال بلو ح  
دل نیاز منزل مرقوم نموده بده عامی بردارد

(القاب که کاتب باقرهای بزرگ خود نویسد) قباة جهان  
و جهانیان کعبه زمان و زمانیان دام اقباله (قبلة صدق و عفا کعبه  
جهد و اعتقاد ظلمه (قبلة کرامت و اجلال خداوند نعمت و اقبال  
دام چشمک (قبلة حقیقی و مجازی کعبه دینی و دنیوی دام  
برکاته (قبلة نیازمندان عقیدت کیش کعبه معتقدان ارادت  
اندیش مد ظله العالی) خداوند صورت و معنی عدا یگان ظاهری  
و باطنی دام دولته (قبلة عالی مناقب کعبه و الامراتب زاو محمده  
(قبلة جادوان خداوند کون و مکان غماغف اجلاله (قبلة دو جهانیان  
کعبه امال و آمانی ادام الله تعالی ارشاده (فقرات قسی  
از القاب که باشخاص منیج المدر نویسد (عالیشان) (والاشان)  
(رفیع المشان) (عظیم الشان) (ایشان) (عالیه) (فوق الشان)  
(شده نقت و الطاف نشان) (عالی قدر) (و از قدر) (فردان) (فرد افرا)  
قدر شناس) (فیض نشان) (فیض بخش) (فیاض نشان  
(والاد و دمان) (مصدر فیض و احسان) (مظهر ظهور و بزل  
و استنار) (معدن فیض نمایان) (مخزن جود و احسان) (اسمه کاه

مستمندان به اربابذل و احسان \* در یای یافت  
 و اکرام جگر مکرمت و مرام \* مطلع انفصال و نوال سر  
 چشم امید و اقبال \* اسیر فیوضات و وجهانی  
 گمبای سعادت جاودانی \* منبع تو جهات و عطف و قوت  
 نهیل یافت و قوت \* نخل کلزار اسید و آمال نهال  
 چمن جو و نخل \* مفتاح در مقاصد و اسید مصباح دار  
 المشرق جاوید \* هزار کائنات سعادت دارین  
 سحاب بوستان مکرمت نشاتین آفتاب  
 حکیمان عیسی دران جالینوسن زمان \* رشک  
 دانش و بندش بقراط محسود قضای و کمال سقراط \*  
 حکمت و عداقت ماب دانش و فضایل اکتساب \*  
 روح افزای ترکیب جسمانی مفرح نزهت سدرای  
 روانی \* ( القاب علما و عرفا ) نوریشانی فضل و بلاغت  
 حرز بازوی عصام و دراست \* حامی افواج ملت و دین  
 ناصب رأیات و قار و تمکین \* مجسم علوم و دجانیه مورد  
 فیوض سبحانه \* مقابل و معارف اکاه صفا و ضحوت  
 انتاه \* نقاد و دودمان مصطفوی سلاله خاندان مرتضوی  
 مظهر تجلیات الهی محرم خلوت سدرای ناستنایی \* کاشف  
 شواهد دینی و دنیوی و اوقاف حقایق صورتی و معنوی

\* مفتحه اسی اکابر اسم بر نان طامی غروب و  
 شمر ( طوطی شکرخواه عنذلیب )  
 ارای حصن کلام سخن برامی صحیفه ایام  
 سخنوری مسند مقاصد فصاحت کسری  
 سخن آفرینی و قیقه باب خطاب دور  
 میدان نکته بردانی نمکین خاتم جاد و طرازی \* کویانی نجش زبان  
 سخن سخن آفرین نادره فن \* کل سر سبد گلزار  
 معانی بلبل شاخسار نکته دانی \* غواص دریای معانی  
 اشنامی جود نکته دانی \* سر اوراق دفتر بزمه سنجی  
 و بلاغت عنوان دیباچه سخن کسری و فصاحت  
 ( القاب دوستان ) سه مایه امال و آمانی حدیقه سیرای  
 حضرت و کامرانی \*

مروت \* مطلع انوار  
 \* کریم النخایق یکانه افق و  
 دیباچه مروت و اتحاد پیرا  
 قدردان کریم سدا با  
 دل اخلاص گزین باعد  
 واد قران نجش دل بیقرار  
 مروت حدیقه فتوت و

باب اختصاص \* مبدع قزاین مروت \* مختصر آیین قنوت \*  
مدیده صبح نهارد دوستی \* جمیده کل بوستان یکجوشی  
( القاب خردان ) برادر جانمن ساه \* برادر جان  
عمر کام کار اقبال نشان سعادت توانان طول اند عمره  
\* ساه مایه سعادت دار جسمه ی بغایت با شهید  
\* جان جسم نخبه ترادی آرام من زبده اند عمره و قدوه  
\* مرهم سینه راحت روح آسایش روان من  
ساه انده تعالی \* مردک دیده مشهافت غیره ناعیه  
سعادت غزیر از جان حربه ساه عن الاقات \* دل  
اجلست و حکم قابات چشم و چراغ بهروری در حفظ  
حافظ حقیقی ماستند \* شبحر حیات جادوانی سر نخل آمل  
و آمانی مصون و محفوظ ماستند \* شمشیر لب الذب فزنده حسب  
انجامده عنایت ربانی زله ربای سرست و کامرانی ماستند  
\* چون اقسام القاب بر سبیل ایجاز و اختصار در قسمزده  
گلک ارادت سگ کرد و اکنون در تبیین انواع  
آداب که منسل است بر مدارج اعلی و اوسط مشدع  
سمیه همیشه و بسلاطین و وزرا و دیگر بزرگان ذوالعبد و  
الاحترام نویسد \* بعد تقییل عتبه بلبه و تساهم سده سینه  
بعضی بر قدسان ملاء اعلی میسر ماستند \* چنین ارادت

و سعاد بانوار سجدهات درگاه آسمان  
 آکین ساخته بعرض آقدس و اعلی می برد از د\* ناصیه  
 اطاعت و انقیاد به لمعات استیلام عتبه بارگاه گردون  
 استباه بقلک رسانیده معروض بجناب یاریان  
 درگاه معلی میدارد\* قامت قدویت و انکسار بتقدیم  
 آداب کورنشات مانند هلال خم ساخته بوالا خضاب  
 کرامت ماب معروض میدارد\* مشام قدویت و انقیاد  
 باستشمام نسایم مرحمت و عنایات معطر ساخته  
 منکشف رای اعجاز پیرایه عالی میگرداند\* آداب تسلیمات  
 به ضوف صداقت و اعتقاد بتقدیم رسانیده مرتسم خیمه  
 منیر مهرتویر مینماید\* (آداب)

بجاء آورده سهرین رای مهر انجاء

از آیه صداقت عرض داده بعالم

می گرد\* زمین) خد\*

ده مد عامی کبر د\* غار

عبودیت و انکسار نهاده سهر

میدارد\* آدای آداب

عظیم پنداشته و تقدیم آداب

فحیم انکاشته منکشف را

بیای خضوع باقیان س انوار فیوض محفل  
 در بانور از سبک تاسما ب برابر و ختم بر ضمیر گراست  
 نویر عالی که مشرقستان تجایات انوار است روشن  
 اد \* بعد کنش مراتب بندگی و اجرای مراسم  
 رستندگی مانتسم جناب عالی متعالی می گرداند \* بعد ابراز  
 مراتب عبودیت و تصمیم مراسم رسوخیت معروض  
 خدمت فیض موهبت می گرداید \* بعد ابراز شایسته  
 عقیدت و بندگی و تشیید ضوابط ارادت و بر سر بندگی  
معروض بندگان و الامی دارد \* اداب که بدوستان  
نفسد بعد از شرح تموج دریای اشتیاق  
 عرای شفقست اقتضای  
 ی دعوات مافوقی الحمد  
 بود در ای محبت پیرای  
 مراسم ارزو نیاز بندیهما  
 و الفهمای دلی در ازدیاد  
 ینه دوست ناست واضح  
 رخ شوق و استحضال  
 بخت که از حوصله تحریر و کار  
 ت از راه اخلاص مدعا



باطن اخلام موطن را جلوه ابر از می دهد \* دعای که  
 بهتر از ادواح و دوستان بر او سیله تمام باشد و شای  
 که صد در محبان را سبب اشراج مالا کلام افتد بهر سامع  
 اقبال مجامع میرساند \* سلامیکه در سم اشنای کهن را  
 ماره گرداند و بنامیکه بهسم انس بهشام مراد رساند  
 او مغان جماس خلد قران ماد (ادایک در قران بدو سنان  
 نویسد) اگر دود آبی از مشعله قشایه های نائره  
 تسمینا که بردازی بی قلم حواله نماید صفحه کاغذ چون گل تنها کو  
 سر که مگر سوختگیها شود لاجرم از شرح این سوختن  
 و سناختن دم در شده بر سبزه های مصر و برک  
 مد عاقل را چین تر دماغی است از اشتیاق مواصلا  
 روح برود و آلام مهابرت دهد دسترا پنجه برین نازد  
 که فشار محبت میکند و اگر ششمه از ان بتخمیر مرد فقر مرد آید  
 بی تکلف حمل بر سبوات زمانه خواهد بود ناگزیر از ان  
 در کدشت عجمی گراید \* شرح شوق کرامی مواصلا  
 که را نیست اگر عسری بنام و فقر مرد آمد حرفی از ان  
 بهمان تواند رسید \* ناله از حقیقی نرو دتر ازین نصرت  
 غیر مترقب کامیاب سرور ناممکنه کرداند \* آلام مهابرت  
 بدین محزون هر قدر دود لوله پیرانی بی اختیار است و بیتر

این شتواند شد او تعالی به میمنت و در خندگی ها  
 بد زود سرور و مواعلت لازم الهجرت  
 شادمانی کرد اناد ادا برای خردان  
 جات و توفیق حسنات نقش پذیر آن  
 \* دعای بیست و هفت منضم طول حیات مع  
 بی و و هول لطائف لاریسی و اصح  
 دعای عمر در ازی و توفیق تحصیل سعادت  
 خروسی در یافت نمایند \* بعد دعای که سرمد  
 است معلوم آن سعادت سه مایه باد  
 کونرا در دعای بیع الا جابت را که برای  
 سلامت آرا ادا سعادت است آو بره  
 نغی یا سیمین دعا را

بیان مطلب به تمام  
 متکاثره و اولی و بی  
 عصریر آن جم حسب  
 حسن و حسن و طو کاشن  
 قلم ساخته طریق  
 مخدومه و طالبیاس  
 سیمین و کره نابی

حمر گاهی بدانند \* دعای کنم و میگویم عمرت دراز:

\* آنچه مینویسم عالی خود کن \*

\* عرضداشتها \*

آدَامُ إِلَهَ الْعَالَمِينَ طَلَّاهُ \* وَمَدَّ عَلَى أَهْلِ الْعُلُومِ طَلَّاهُ

\* مرکز دور قمر چتر فلک سای تو باد \*

\* تنق عصمت حق چتر معالی بیاد \*

نحوض در جنب قدر دایکه نظرش آب بخش لالی قدر  
و تو قمر است و معروض محض و فیض رسانی که دستش هینام

سبحا ابر مطیر \* در تو زین سگینی رتبه اش با آسمان برهوا

و در تقمیر تو میفش ناطقه را سلسله سکوت بر پا \* تو سن

شهره اش را عرصه ازل و ابد زیر گام و دشنه پیش

راستینه دشمنان بدانندیش نیام \* تیرند بیرش را

هدف قضا و تیغ قنا عتش را جوهر رضا \* در کاستان صداقتش

کل مقصود خندان و در بیابان عداوتش خاک مذلت

در دیان \* برای تشنه گمان مقصود دیدارش زلال کامرانی

و بهر غمزدگان روزگار جمالش شاطبات و ادانی \* وجودش

بطن فروز ما در آفرینش و خاک استانش سه سه چشم

بیش \* وفا مقید دام عهدش ظفر مزابدان جهش \* مشوی

بنحن بنجی بنحن فهمی بنحنه ان \* بدانای ادب

آموز سبحان \* بعقل و هوش و فهم و علم و ادراک \*  
 - چو او بر کنزیده چشم افلاک \* عیسی در نهیسی کنز چینی \*  
 حکیمی عادل و روشن جبینی \* طریق راستی را رهنمای \*  
 دل غم دیده را عشرت فرای \* دل ارای دل افروزی  
 دل آرام \* اسیر دلپذیر صاحب نام \* خداوند سخا و فیض  
 بخشی \* سکنه را احترام و چرخ رختی \* کرامی کوهری  
 در ج افادت \* کل خندان ز کذا در سعادت \* همایون  
 طلعی شدی انبای \* جمال و روشنش کلفت روی \*  
 بود ابر کفش باران رحمت \* سدا با قاست او کل ز نعمت \*  
 خطا بوشی ضمیرش را دلیلی \* کمر ریزی دودستش را  
 کفلی \* حاشش را بود آب از شجاعت \* کمندش را  
 بود تاب از شجاعت \* شک را طوق فرمانش بگردن \*  
 قضا از حکم او در کار کردن \* ذی عظیم الشانی که به نسبت عظیم  
 شانش شان خدرونی سخنش است بی دلیل \* و خبی و الامکانی  
 که در برابر رفعت مکانش باندن کیوان سخنش است بی قصیل \*  
 نامش بر آب حیاتیست بر هر زبانیکه گذشت خیانت جاودانی  
 نصیب او کرد اخیله صحبتش و خبیله خانی است هر کسی را  
 که میسر کردیده به منزل مقصود و سائیده باران فیضش بر که ام  
 سست امید نماید که خرمی خرم مقصود دنیا و دوزخ \* و شاید

و الطافش بر کدام سیر نیفتاد که همای فرشتش بال زیر بامی  
 او ناسترده \* که ام دل که در گردن او دام الفتش نیفتاده \*  
 و کجالبسی که بر آستانش بوسه نیاز نداده \* هر که منظور  
 نظر عاطفت او شده \* کیسبای سعادت نصیب او \*  
 مگر دیده \* و کسی که تخم نارضای او در مزرعه دل شده \*  
 خازن دلت از صحرای سخت خود چیده \* نظم مرا خنجرل دو جهان  
 آمده \* بکون و مکان گام جان آمده \* برخ بهجوماه و بقدر بهجوماه  
 سر و \* بکفشار شیرین بر فتن تدر و \* بقوت حور مستم  
 بصورت مانک \* بنظمت ارسطو بشوکت فلک \*  
 گفشت در سخاوت چو آب روان \* بداد و عدالت  
 چو نوشیروان \* خدا ساری فضل و اقبال آن \* تو بهبوط  
 داری بقرق جهنم \* آنکه عالمی بهنل عنایت و تفصیلات  
 عالی بهطالب دل \* فایز گردیده این ذره وار شیر بهمین  
 امید دامن دولت \* ده \* و پیشانی عبودیت  
 بهت فاک ربه فرس \* و خاکسار از اوج  
 که است آن مهر مهره و \* که در وید متعالیه  
 ذلی بدام ما اند \* غزل \* ایایک، سخاوت گفت تو ابر مطیر \*  
 تو بر فلک به در است بدر میسر \* بسوی حال  
 ایان ز لطف کن نظری \* که جز تو نیست بهاک نوال

۱. طاقت است قلم را که وصف بالایت \*  
 کند تحمیر \* سیکه جبهه بختش بدر گشت  
 لعجز کشد منت صغیر و کبیر \* ز حسن  
 بت ندازد چنان \* یقین که مرته او در جهان  
 ایضا حضرت ظل سبحانی خلیفه  
 عالمیان سلامت \* یَا مَنْ يُلَوِّحُ الْعُدُلَ مِنْ  
 مِشْرِ الْفَتْحِ نَحْتَ لَوَائِهِ \* ای بر رخ تو پیدا  
 در طینت تو پندمان صد حکمت الهی \*  
 را بسجدهات عبودیت سهوده و تارک  
 بن ذریعه رفیع بفرماک الافلاک و کشانیده  
 ستاره گان : ای سریر کرد و ن بهیر  
 لاعریفه امیر الامرا بجهت حضور رفته من  
 حیده بود مانوف عمر یضه محضو را گراست  
 شته بنظر انوار خواهد که شست اگر در  
 ایشان نزول احلال خواهد یافت مانوف  
 لایت خواهد ساخت \* آنچه از فحوای  
 مستطیبه و منتهی م می شود : امیر و صوف  
 ق امور ستمگر فاضل انار از سیم قلب  
 است \* او عز شانه آثار و شمر است

مساعی جمیله ایشان در اسرع از منزه از قوه بفعل آورد  
 بفضله و لطفه امیدوار است که تا حصول شرف تقبیل -  
 و استلام عتبه علیه گاه گاهی بصدور شقه خاص گرام است  
 اختصاص معزز و مباهی میشده باشد \* الهی نبیر حضرت  
 و اجلال دایما طالع و لامع باد ایضا حضرت قیام عالم  
 و عالمیان سلامت (شعر) خلاصه الملك برهان السلاطین \*  
 ففارة الله ممتبوع الخواصین \* شاهی که از سمعات دل  
 منور او \* صد آفتاب تجلی کند ز منظر او \* جبین عبودیت  
 و بندگی را بسجده استانه ملایک استیانه سوده  
 و تارک عزت و افتخار و اباین ذریعه رقیعه بنامک  
 الافلاک رساننده بموقف عرض استادگان بایه  
 میرخلافت و جهانمندی برساند شقه خاص گرام است  
 اختصاص که از حضور مقدس معلی نامزد قدمی دولت  
 اندیش شده بود در آحسن زمان و اسعد اوان  
 نزول اجلال فرمود انوار عزت و اعتبار بخشیده منشور  
 لامع النور اسمی نواب امیر الممالک که نافه شقه  
 خاص " سومه فلان شرف شد و ریافته بشمیکه جهماز پاکت  
 روانه ولایت می شود آن منشور گرام است ظهور بلا  
 رقبه و اقبال با حیات تمام روانه ولایت خوانده بشه

و حسب الارشاد اعلی از نیمنی اگاهی و اطلاع نخواهد  
 یافت قدوسی همواره بخلو ص عقیدت و رسوخ  
 ارادت در تقدیم لوازم بندگی و دولت خواهی مصروف  
 است و ادراک سعادت تقبیل و استلام سده  
 سینه را که دولت عظمی و موهبت کبری است مدام  
 از جناب اقدس منفضل منعم مطلوب و مسالت  
 وارد او سبحانه که دایم متمننات عباد است در اسرع  
 از سه و احسن اوقات گرامیست فرماید باقی تفصیل  
 حالات از روی غریبه فلان بمجموع حقایق جمیع خواهد رسید  
 الهی افتاب دولت و اقبال از مطلع جاه و جلال شائق و طالع

باد ایضا بابت مبارک باد عبد الضحی \* شعر \*  
 وَ اِذَا الرَّجُلُ تَوَسَّلَ اَبُو سَيْلَةٍ \* فَوَسَّيْتَنِي حَبِيْبًا لِّاِلٍ مَّجِدٍ \*  
 زهی جناب رفیع تو قبله اقبال \* حریم غر و جلال تو کعبه  
 امال \* ادای اَداب تهنیت و مبارک باد

هید سیمید الضحی که با هزاران میمنت و فرخی و نوید و اقبال  
 دولت در عیش و عشرت بدست زائران بیت اله  
 و اوف کعبه مجتبل که ما وای عقیده مند ان است \*  
 با هزاران تهنیت آرزو از یکباره راه \* و خورد شید  
 بشوق ادای تهنیت چون محرمان که طریق ارادت



و از مشرق بدیده طی کرده روشن ضمیران صوامع  
 افلاک برای دفع عین الکمال ایات سوره نور بر بنم  
 عشرت افروز دیده \* و فیض پذیران کامل ادر اک  
 بجهت تقدیم مراسم کورنش و تسلیم فلک کردار  
 بر بارگاه دولت پناه حلقه گردیده و حج از غایت انبساط  
 مبارک باد بعنوان دعاگو یان پیش از انقلاب بر در  
 دولت رسیده غنچه لفظ از نسیم این شادی در چمن  
 هفتگفتن در آمده و بهار فیض آثار بجهت اقامی  
 گلشن جاه و جلال از دانه از نار سبزه کرده ان شده بعمرض  
 حاشیه نشینان بساط انبساط میرساند \* امید از جناب  
 و اهب العطیات آنست که برکات این روز میمنت  
 افروز را بر بناب سعادت آنست مبارک و هیالون  
 فرماید و سند دولت و اقبال و شوکت و اجلال را  
 بشرف وجود قایض البسود بندگان عالی متعالی زمین دارد \*  
 افتاب جاه و جلال از مطمح فیض و کمال همواره ساطع

و لامع باد \*  
 بنا دی هانف فی کل الخط \* هو الله اعلم الله فی الارض \*  
 شاه شکر گیر کتی بخش کردن اقتدار \* انتخاب عدل  
 و احسان سار و دکار \* رجسته چیده می که بهما من

هوای اعتدالش غنچه ثا و انسا طجهایان اعاز شکفتن  
 نمود و از فیض نسیم گلبنک مبارک بادش چمن  
 عیش و عشرت زمانیان طراوت و نصارت افزود کل  
 از کاشن کاشن شکفتگی در پیرهن غنچه نسیم کبوجه و غنچه  
 از چمن چمن نازکی باغ باغ می شکفتد اگر بواسطه تهیت  
 از شاخ کل قلم سازم بجااست و اگر از برگ کل ورق  
 کنم روا اسید که افریننده گل و بهار مقدم سعادت  
 بشیم این ایام میسنت پیام فرخنده آغاز مبارک انجام  
 بردات ایشان بعیش و دولت رانی مبارک و ارزانی  
 گرداناد جبرمت النبی و اله الامجاد \*

\* حمد ست بزرگان \*

خداوند من سلامت یا مَنْ یُضِیُّ الدُّهْرَ نَوْراً یُضَیُّهُ \*  
 یَکَ حَصَصَ إِلَیْ سَلامٌ بَعْدَ حَقَّایَهُ \* زهی ضعیف تو چون بدر  
 آفتاب منیر \* ز نور علم تو قاضی پیر خ فیض پذیر \* نیاز که  
 در دل است بر زبان نیاید که یکی از هزار داند کی از بسیار  
 سپارد ناچار دعای بگایی که از درگاه خداوند تعالی  
 بر آید است بر فردی بهره یلان باو \* خاسر بشاد کامی  
 بشرمی برد از آنکه شب و روز زمرده \* تنی و فردانی  
 چاه خدا یگان خود آرد و دارد پیشتر ما اندر درگاه

کردون بنه شد بکذا رشن روئداد پرداخته باشد کمان  
 بی بهره سندیش بران آورد که همکین سه کدشت نوشته  
 پیشین باز بنگارش در آید و آن این است که پس  
 از روانگی کرامی سوی فلان چندی در یگاری و زیارتی  
 بسطخبر برد چون از کدام راه برآمد گاه دید خانه رفت  
 پرستگار که زانید هنوز همون جا بود که پروانه قیلان چکله داد  
 جای فلان بنام بنده باینکه زود خود را نزد آن یگانه افرینش  
 رساند رسید بسر نهاد سپاس داد و بجا آورد که ختم  
 یاری کرد که هر چه خواسته بودم بخیو است رسید زود  
 را می شدم و پاتا به بجای دلخواه کشادم رسیدن همان بود  
 و بهره یارب بندگی کردیدن همان ازان باز که چهار ماه از میان  
 رفت و همواره آمد و رفت در بار دارم و مرزای والا منش  
 را بیرودن از آنکه توانم گفت مهربان می بایم و بیشتر  
 هر زبان کو هراشان میزد که گاه رو بکاری بخت کاری  
 بدستی که اید مکرر و بکاری چون بدستی کارم ناپدید  
 است و گرنه ازان سود تیغ نمیرفت اکنون نه یارایم  
 ندن دارم و نه تاب رفتن اگر کوشش کرامی بجائی تواند رسانید  
 روی کار آوند که بزرگان بدو مانند کنی دستگیر اند دیگر  
 ایگان من سایه ز رگی پائنده باد \* فلا زلت بالقل رسید الایالی

وَبِالْغُفْلِ بِرَهْمَانَ أَهْلِ الْعَالِي \* چشم بدخوانان زجاہت دور باد \*  
 قصر عمرت تا ابد معمور باد \* نیاز بند گانه پایانی ندارد \*  
 که کرد \* ناچار بدل سببرده اند کی از انچه باید نکاشت بروی  
 خای می آرد و آن ابن است که باسی از دوزیر آمده بیکی رسید  
 و از اخر مکر مرده رسانید \* که اهل کاران سه کار همگی کار  
 و بار در بار به برادر م سپردند از شایخی بخویش بالیدم \*  
 چون آن شایسته کرد از هنوز خرد سال است و کاری  
 نیاز موده ترسم که مباد از دست و پازنی شبانه روز تنگ  
 آید و کار از دست دهد \* انگاه سنجت و بشواریست  
 اگر فرمایند بنده برای چندی در انجا رفته بیاورای بهم پردازد  
 زیاده نیاز \* دیگر \* دستگیر یکسان سایه دستگیری  
 پاینده باد \* آدَامَ اللَّهُ عُمَرَكَ فِي الْمَعَالِي \* وَدَا زَيْكَ الْاَكَاَرِمُ  
 والا عالی \* ردی دل سوی تو دارم جوگانه غم خوارم تویی \*  
 چاره سازی کن مرا چون چاره کارم تویی \* دیراست که  
 به بر تو افکنی بروانه بزرگی نشانه نخت بد کام دمه بود از ان  
 یاز چشم برآه مانده کاهی باز زو نرسیده تکرانی کرد دل میگرد  
 قوی ارامی سوی خود می کشند \* برو زتاب نه شب  
 خواب امید از یکس نوازی که نوازشش بکار رود تا  
 بهر کاهی مرده تن درستی بندگان والا از کام دو جهان بهره بردارد

رویداد خاکسار برین گونه که درین بیگا بسیار زنج الیکخت  
 و کشود کاری ندید می خواست که حال آستان کردون  
 نشان سه سه چشم بنیائی کند که نگاری از نهانخانه کار سازیش  
 بروی کار آمدنی نمود اگر درست برآید روز کاری بکار آید  
 می سبارم و دانم که این تیر برده خواهد رسید چرا که  
 از کمان دیگر است دیگر *لَا زِلَّتْ يَاصِدُّ إِلَهْدَ آيَةٍ*  
*التَّقِيَّ \* مَدِّ بَرَّ عَلَى أَمَقِ الْكَرَامَةِ وَالْهُدَى \* اِذَا تَوْبَرَسَمُ*  
 از لطیف سایه اندازی \* جو آفتاب کنم بر فاک  
 افزای \* ندانم از روی بایوس سار است \*  
 چه خوش که زودی دست دهد نامه کرامی رسیا  
 بر رکی بخشید فرموده را نبی آسمانی شمس ده از دل  
 و جان کوشش روانی دارد خوشتر از دی یاد و نام  
 که بخوبی انجام مذبرد \* دگر \* قباله کونین و کعبه دارین مد ظله العالی  
 اَدَامَ إِلَهَ عَلَى الْعَالَمِينَ ظِلَالَهُ \* وَ مَدَّ عَلَى أَهْلِ الْعِلْمِ جَلَالَهُ \*  
 ادی حرم خود تو بشد کعبه حاجات \* بکر نه طرفی خلق جهان رو بنو آوند \*  
 بعد ادای ادهاب عبودیت دهندگی که ذریعه تحصیل تنبیه  
 و سمات است معروض زای آفتاب ضیای میدارد \*  
 از روزیکه \* نهضت اجنبی اتفاق افتاد  
 به صورت \* دوزی از حصول مهاجرت هنوری

حضور فیض کنجور حالت که نبردل و جان میگردد از حیطة عرض  
 و التماس بیرون است شب و روز در دعای از دیاد  
 و اعتدال مدارج دولت و اقبال حشمت و اجلال عالی  
 میگردد او سبحانه فضل فرماید که بزودی مراجعت  
 با سعادت انجناب بکمال دولت و اقتدار باز بانیامک  
 بظهور آید که حالا زندگی دآبروی خود وابسته بدان است  
 امیدوار است که بمقتضای تفضل و عنایت در زمره  
 متوسلان و دولت خوانان خاص محسوب شده از گوشه  
 خاطر فیض مانر فراموش نباشد زیاده بجز آرزوی قدسوسی  
 جناب به عرض نماید \* دیگر \* اغا صاحب خداوند خدا یگان فیض بخش  
 فیاض مان ادام الله اقبالکم انا نوحی من السلطان منشور دَوْلَة \*  
 و توقیع اقبال و مدراج رفعة \* نامه ات آمد دل را طرب پیدا  
 شد \* یعنی از بهر حیاتم سببی پیدا شد \* شقه خاص  
 کرامت اختصاص محرومیت و سوم شهر صفر  
 الممظفرو و و اقبال و نزول اجلال فرمود معزز و مباهی ساخت  
 بدریافت عجلت در باب عزیمت بانصوب خواطر  
 آرزومندان هواخوانان دولت اندیش کل کل شکفته و عالم  
 عالم سرور و بهیج شده اکنون هر لحظه و هر ساعت چشم  
 همراه قدم سیمینت لزوم و رونق افزای انجناب اند \*

«درین باب هر قدر که تعجیل بعمل خواهد آمد کمال صلاح دولت  
در نظر سایر دولت خوانان احسن و اصوب است \*  
امروز ملازمت فلان بواسطت کورن فلان بعمل آمد \*  
و دستار سه بسته مع کوشواره و دو شاله و نیمه آستین  
بر سرم خلعت ماتمی مرحمت گردید \* مکتوب کورن صاحب  
والا منزلت که بنام نامی انتخاب نگارشش یافته امروز  
در باب دستخط کنابندن آن برودی بسیار تاکید بخندست  
فلان صاعب بعمل آمده \* صبح و شام که مکتوب مسطور  
دستخط می شود. بعجالت تمام بلا توقف و تانی بحضور  
فیض کنجور مرسل میگردد \* خاطر دریا مقاطرا زین نواحی  
مطمین باد \* نیر حشمت و اقبال از مطاع جاه و جلال دایما  
شارق و طالع باد \* دیگر \* حضرت قبله عالم و عالمیان سلامت  
\* اهلاً و سهلاً بالکتاب المعبول \* من امین مکریم متفضل \* بهادر  
بنانه الطاف خویش بر سر من \* کز افتاب حوادث همین پناه  
بس است \* جبین نه از سجدهات عبودیت  
سوده \* و تارک عزت و اعتبار را باین ذریعه رفیع  
بفناک الافلاک رسانیده بموقوف عرض استاد کان  
بایه سهیر گردون معیر میرساند \* در نیولا عرض کورن  
چهر فلان بجهت حضور مقدمه معالی از دلایست

بود \* مانفوف غریزه محض و کرامت ظهور مرسله اشته  
 بنظر انوار خواهد که نشست \* اگر در جواب ان فرمان عالیشان  
 منزل اجلال خواهد یافت \* مانفوف مراسمات روانه ولایت  
 خواهد ساخت \* آنچه از فحوای مکاتبات ولایت منبسط  
 و مفهوم می شود \* کورنر صاحب همواره در درستی  
 و رونق امور سه کار فیض ائمه از صمیم قلب مشغول  
 و مصروف اند \* او غرضانه آثار و ثمرات ماعی جمیه  
 ایشان در اسرع از منته از قوه بفعل آرد \* بفضل و لطفه  
 امیدوار است که تا حصول شرف تقبیل و استلام  
 هتبه علیه کاهنگاهی بصدد ورشقه خاص کرامت اختصاص  
 همراز و مبای می شده باشد الهی نیز چشمست و اجلال و ایماطالع  
 و لامع باد \* دیگر با و ستاد \* شاگرد سرا با نیاز خوش هنگامی  
 خداوند می خواهد \* و به پذیرای خواسته خوش میکند آرزوی  
 بایوسی پایانی ندارد که که آرد مگر اندکی از بسیار بگامیابی اش  
 امید که از شش خواهد ساخت \* اگر امید دیده فیروزی خاکسار  
 از خاک استان گرد و نشان پایان این ماه نمی بود \* کار  
 بردل تنگ شدی چون نزدیکی گاه دیدار افزونی بی آرمی است  
 آرزو و بلا و کار ته و بالا خدا آسان کند بحیرتیکه نیاز رفته اگر بهم  
 باشد به برنده نامه سبرد خواهد شد \* زیاده نیاز



\* رفیعہ ملکی کہ برای امرای نوشته \* رای صاحب فیض بخش  
 فیض رسان سلامت \* وَلَوْ اِنْ حَاجَاتِ الْاَنَامِ لَتَشْعَعُ \*  
 لَمَّا كَانَ فِيهِمْ مِثْلُ جُودِكَ شَاعَ \* ازان سوی تو دارم  
 برخ اسید که تو \* بیک کر ششمه توانی که کار ما سازی \* قطعه  
 خانه باوی لاخراجی سو روی فدوی در موضع فلان واقع است  
 و از مدت چهار پشت برای خانه اعدا نمود \* و اشجار  
 نشینده قابض و متصرف ایم \* درینو لا برادر آن فیض  
 رسان که از آئین کونسل و احکام حکام خبر نمیدارند بغیر در  
 مستاجری چند زوزه \* و از بد کوئی بد کو بان نظر بر حق همسایگی  
 نکرده بر قطعه مذکور خاشخ بیجا نموده از بی انصافی مبالغ  
 چهار و رو بیه تعدی تمام گرفته اند و اشجار دست گاشته  
 بزرگان فدوی از درخت پیپیل و غیره بریده اند درخت پیپیل  
 بکنند و آن سرستش می کنند ایشان از نیمش بر آورده و اکثر  
 درین ایام بران آب پاشی می نمایند \* ایشان آنرا آتشی  
 نمودند \* ازین معاوم می شود که از دین و آئین خود  
 برشته اند و نمی فهمند که زندگی و دولت دنیا را به اعتبار  
 مستاجری راجع شمار درین وقت بر غربت همسایگان  
 و رحم ناپیدنه که ظلم درین صورت فدوی عزم مصمم نمود  
 که بخندمت الفیض رسان رسیده تمامی مراتب ظلم و بدعت

اظهار نمایم: در سم درین میان منشی فلان  
 که کرمفرمای قدوسی اند فرمودند که رای صاحب بسیار  
 مهربان اینجانب و منصف مزاج اند و او دار ظلم و بدعت  
 کسی نیستند من رتبه مینویسم البته قطعه شهابه ستود  
 جان و بهر قرار خواهند داشت \* و آنچو برادر او شان بظلم  
 و بدعت گرفته باشند مسترد خواهند یافت و واجب بود  
 بعرض رسانید \* دکر \* نواب صاحب و الامانق عالی  
 منتهای دایم اقباله \* کَلَّا مَلِكٌ مِنْ حَسَنِ الْعَبْوَلِ مَرُوجٌ \*  
 بِتَوْزِيءٍ بِقِسَامِ الْمَطَالِبِ سَامِعَةٌ \* یعنی بنان تو در حل مشکلات  
 اسود \* کمر نشان شده بهر مصالح جمهور \* دعای ارتفاع  
 مدارج معارج شوکت و جلالت باز دیاد عمر باد \* و دولت  
 که وظیفه نیک اندیشان چیرگی است ذریعه منت  
 اجابت ساخته سکنش غمناز قیض مظاهر منفاخت امدوزان  
 حضور کرامت ظهور کرداننده همی آید \* قطعه من شنیدم  
 مردم دانا \* که ترا بازمانه افتد کار \* هست از مردم گر هم طلب  
 یک از تو ده کلان بردار \* آرا آنجا که ولی عالی درجات بصفت  
 ریم اسن الکبریم موصوف است و بمقتضای خوصله عالی  
 و هست تجلی بحسن شلوک منسبان دولت مصروف  
 من و از دست خرام وادی ازادی که دل از قید تعلقات

و دیده داشت \* و خاطر از بیمزگی مراعات رسم و عادات  
 دنیا طلبی انحراف ورزیده بگمندن بدل اخلاق و دام حسن  
 اشفاق ان جهان تسخیر فرموده که این بلند پرواز از آوج  
 استغنا که سر برداشت بار منت و یاد فروشی او باب  
 گرم نداشت و بحسب ناچاری حاجت برآری بخود داری می  
 نمود \* جناح شکن حقیض بی تکلفی بوده چون مزاج فاسد  
 روزگار بود قلمون آفریده طبع مقدس همچو آن مستقل  
 المزاج که تلمون عار اوست باس سخن ناکر نرفت  
 همایون ندانسته نیز منحرف گردیده بود ابدید علامت و آثار  
 و فهمیدگی مال کار از روی دور اندیشی قبل ازین اظهار تحقیر  
 قصد بیع نموده طلب رخصت بعمل آمده باعث که بود و مو که  
 کدام که آن التماس پذیر شده بنوازشهای بیش ازیش  
 بنواخت \* اکنون که بیاد دهی آن عواطف جلیله و جریانه پرداخت  
 چه شد که یکمرتبه سه غماض در چشم مودت کشیده این  
 منظور انظار گرم را از نظر انداخت \* هیبهات هیسات  
 که از آسمان تو قیر بر زمین تحقیر رسیدم \* و از زمین  
 تمکین به تحت اسرای ذلت و مذلت سر نیکون خریدم \*  
 می خواست که با سوزش افزای دل آزرده و آشوب  
 انگیزی خاطر بر هم خورده من نیامده بکمان ای که شاید از حقوق

چند در چند یکی هم محبوب شده در گوشه خاطر دیرپا مقام  
 جای داشتند باشد عرض کلاه را طولی و هم و طول شکایت  
 را بعرض رسانم \* چون روز باز از خاطر داری ساویندیرفته \*  
 و سویمان تقدیر متاع برداشت را از جهان برداشت \*  
 کو غم خواری و کجا غم کساری که کوشش مدارا شنیده  
 میربان دلاسا و میانی بخشش دل شکسته و مرهم باش  
 خاطر خسته باشد \* بل اندیشه آنست که مباد ای جواب  
 دل شکن و احسان فروشان مطاعن خاطر برهم زن کلفت  
 پر کلفت بیفزاید \* لهذا بمضمون قهرزد ویش بر جان  
 در دیش در ساخته \* بمحبوبی دل نهاد دوری ضروری  
 بوده با خود عهد کردم که من بعد بوجه من الوجوه نیامعت  
 یاری باشم نه موجب عیاری \* زیاده ایام کلام باد \* دیگر \*  
 دیوان صاحب خداوند من سلامت \* نداء لك غیث لا یزال  
 یفیض \* به ارض آمال الکریم اریض \* انکه از کاکش  
 جهان منشور احسان یافته \* مسند قدش فلک  
 بفرق کیوان یافته \* هر چند نیازمند درین عرصه بسبب بعضی  
 وجوه و نیز نظر برایمکه اشفاق و الطاف آن توجیه فرما و  
 نیازمندهای محتاج بی ریا بقبول الهی منتفی و سمیات ظاهری  
 و مراتب عرفی نبوده است بشر سبیل نیاز نامه نبرد اجته

لیکن همیشه در خط استی برادر جان برادر فلان طو احمسه  
 و زاد قدره به ترقیم سلام و نیاز بکه مخلصان پیر یار امی باید \*  
 و نیاز مندان با صفار امی شاید \* خود فرایاد خاطر لطف مظاهر  
 می دهد \* افزیشده لیل و نهار کواه که شب و روز به باد شفقت  
 و الطاف سامی خورشید و شادمان \* و به اذکار اخلاق اشفاق  
 مشریف و طب السلطن می باشد \* از نوشته برادر عزیز  
 مسطور که با خبر باشی خدمت شریف ذبحر اند و ز  
 معاد تمند بهاست از ویاد شفقت و الطاف دریافته  
 همسئون و مرهون میگرد \* و الحق در دستگیری برادر فلان از  
 وقتیکه اتفاق آمدن این طرف شده تو جهات و عنایات دلی و  
 شفقت و رافت قلبی آنچه ازان توجه فرما بظهور رسیده ادای  
 شکرت آن نه یار ای قلم شکسته رقم است که به تحسیر آرد و نه امکان  
 فرمان که تقربیر نماید \* از دست و نو بانی که بر آید کر عهد شکرتش بدو  
 آید \* ایزد تعالی باین همه مخلص نو از بهاست داد زیاده نیاز  
 \* دیگر \* دیوان صاحب منبع الجود و الاحسان سلامت  
 اَیَّامَنْ لَهْ فِی کُلِّ صَدْرٍ وَ مَحْفِلٍ \* تَنَاءُ یُحَاکِمِ الْمِسْکَ بِأَ \*  
 صاحب کلک معانی که طریق اقتدار \* داده کلک ..  
 کار عالم را نزار \* بعد که ارشش مرلت نیاز و تمنای استحصال  
 شبه ف مواصلت کیمما خاصیت که از شرح و بیان افزون

و از دایره تحریر و تقریر بیرون است مشهود رای عطف و  
 اقتضای میدارد \* سابق ازین دهم درین ایام صحایف  
 شفقت ادایف که از هر یک از کمال تقدیر و الطاف نامزد  
 نیازمند تقدیم و بهر خواه صمیم شده بود بوقت و حقوق  
 شرف صدور و عز و در فرموده خاطر نیاز مآثر اسرور  
 و مستحق ساخته و قطعه مغاوضه که اسسی میسر صاحب  
 و الامتاق بود و خدمت ایشان و اصل نموده چون  
 سابق ازین مزاج میسر صاحب معزی الیه بعرض بخار  
 علیل مانده و بیماری است ادکشیده لهند ادرار سال و  
 وصول جواب مکاتبات سامی تعطل و توقف  
 بظهور آمده الحال جواب هر دو مرسل ملاحظه است  
 بمطالع ساطع خواهد رسید نیازمند اکثر اوقات در یاد  
 الطاف کریمانه سامی مشغول و مصروف می باشند  
 و حصول شرف خدمت و دولت مواصلت موفور  
 البهجت در اسرع از من و احسن اوقات از جناب  
 این دو باب بدل و جان ماسول و بسول دارد اداسه الهی تعالی  
 بزرودی و خوبی میسر آرد بفضل و تقه امید که ماحصول  
 دولت خدمت و اقتضای ایام مهاجرت بهشتیانی نرط  
 شفقت در اوقات بهر من هیچ بصدور عطف و شفقت ماحیات

مغرزو منبسط شده باشد زیاده دولت بکام یابد \* دید

(رقعاب بخمدان و عزیزان) برخوردار نور چشم و

سینه بی کینه اقبال منشن و الاجاه فلان زاد الله قدره

بعد دعوات از دیاد دولت و حیات و تهنای دیدار مسرت

ایات میکشف خمیر سعادت تخمیر یابد \* حیاً الی فی

همین و ذکری فی فمی \* و مشواک فی قلبی فکیف تغیب \*

چون میان من و تو قربت روحانی هست \* چه تفاوت کند از بعد

یگانی باشد \* خط مسرت طرا از مشمر بر تکسل مزاج

شیخ صاحب فلان و رو زاده خاطر را در کرد اب قان و

اضطراب انداخته بانواع تردد و تفکر متیه گردانید او سبانه

و تعالی زد و به شفای کامل و اند مال جراحات پاشانی

برحق عاجل عطا فرماید که آن برخوردار در ظل مکرمت و الد

بزرگوار خود هم اغوشش یغشی و شاد کامی بوده ذرا استحصالی

وضای و خوشنودی قبله کامی خو حاضر باشند از اینجا که

اینجانب مشتاق و منهطش دیدار بهجت آثار آن سه ماه

سعادت و اوقات الا لیسار برخوردار فلان زاد الله

نمره از حد اسر و ز که از کار و بار مغرول نبوده

بفلان جا آمده بود که آن برخوردار مد اظهاریه بر لال

وصال پیرو و دشمنی دیده عمده دیده منبسط

امید شد اما از دریافت بیماری شیخ صاحب  
 ار شب در روز در تداوی و معالجه و خدمت  
 قیام و اجلاس ابای امجد خود میجو و ماسور می باشند  
 ترکیب طلب نمی شوم و در وادار تکلیف قره باصره بصارت  
 بلا اشتباه فلان هم نمی تواند شد و خود از وحشت  
 و نفرت مزاج که از وطن مایه و از اهلی و ثن در خاطر  
 متمکن شده و اصلاً تابه زندگانی دیدن روی آن اشرف الناس  
 را ناگوار و مکروه میدانم آمدن نمی توانم قطعه خاطر دارسته  
 معذور است از یاد وطن \* در بدرباز کی آید جو کل اندر چمن \*  
 یوسف از تکلیف اخوان روی کنعان رانید \* که راپرود  
 کرده چون شقیق ذوالمنن \* محض معذورم و الا نه برای دیدن  
 شیخ صاحب ضروری آمدم و و بروی خود پیه تداوی  
 متداویر زخم های که دریای ناسور کرده می برد اختتم  
 و بیدار آن عمر که خلاصه مطالب زندگانیست دیده را منور  
 و سینه را منشرح می ساختم بهر حال میسر آمدن  
 این دولت موقوف بر تقضلا جامع المتفردین  
 که استه بدعای خیر نامه را مختصر شد  
 تا بود زندگی مختصر بیکتی جاوید \* حسن عمر تو از  
 آب بقا \* رقه دیگر \* براد ملک از جان



خوشتراز آنچه نباید محفو ظ و از آنچه شاید مبضون و برکنار  
 نبوده در ظل حساست ایزدی باشند \* شعر \* حبیب  
 غِیْبَتِ عَنْ طَرَفِی وَلَکِنْ \* عَنِ الْقَلْبِ الْمَشْوَقِ لَا تَغِیْبُ      دور از تو  
 سه اسیمه تر از دو دیراغم \* بی وصل تو خون می چکد از  
 چشم ایاغم \* بعد دعای و شوق لقای فرخت افرازی  
 واضح رای سعادت میرای باد احوالات خود مشکور  
 حضرت شکور بی ذوال است و خیریت ذات آن  
 محمیز از جان بدرگاه حضرت قادر سبحان شب و روز  
 خوانان و جویان می باشد بصره مدید منقضى می شود که از  
 احوال خیر مال مطلع و مسرور نیست خاطر مضطرب و مشوش  
 می باشد لازم که بدست آیند کان این صوب حقیقت خیریت  
 خود را مع چگونگی حالات انصوب می نویسان باشند که  
 باعث رفیع نگرانی های خود از آن متصور است و آن عزیز  
 از جان را بهتر از فرزند آن خود میدانم و در برورش و تربیت  
 ایشان همچو نه قصور نه نسوده در ناز و نعم شجره اقبال  
 را از نهال نخل بارور بتائید باغبان حقیقی و صاحبده ام محبت  
 و الفت که مرا از ذات ایشان است از فرزند آن دیگر  
 کمتر مشاهده می شود و همینکه در رسیدن اخبار اخبار مع  
 مراسم ان سعادت اطوار دیر می شود و خاطر در گرد آب

فرین هلاکت میرسد و دیده انتظار بر شاه راه امید

سیم و بوی سیرین آن یوسف زمان می باشد این

حرف را یقین تصور نموده از ترسیل نامحبات تاخیر نموده

باشند زیاده و الدعا \* دیگر \* نور چشم عزیز جان فلان سامه

شیدت قاعده الآداب قاطبه بحسن تادیبک الرافی و تعلیم

ای ز تعلیم تو اسباب هنر و انتظام ای بتادیب تو

ارباب طلب را اعتصام مکتوبیکه نوشته بودند رسید

باعث جمعیهها گردید از اراده آمدن پیش اینجانب قاسی

نموده بودند چون بندوبست خانه و خبر کبریهها است و مهمان منحصر

بر و قوفبشماست آمدن اینجانب و در حیت خانه از شما

و ما خود داشت ما را از همه نور چشمان مجرب نمیدانم

از واقعه و الدعه صاحب که غم خواهر ما و شما بودند چاره نداریم

بنابر جمع در بندوبست خانه و احتیاط و کفایت اخراجات

بگوشند و شما را هر چه مرغوب باشد برنگارند که بفضل

الهی در تکلیف نخواهند دید اخوان صاحب کی از حال

شما لغایر را پسند کرد خوش باشند زیاده دعا

\* رقیه \* بر خور دار فلان در حقه \* و لا ذکر

خلیلا گنست رفته \* الّا \* و انا \* جلوه

دید از جانان روز شب در خا \* غایب

است ابا بسمعی حاضر است \* رقعہ مرسلہ کہ مرقوم تاج مخ  
 نو ذہم ماہ فلان از مقام فلان متضمن رویداد احوال و  
 اسلوب انفصال معاملہ حال و بیسرو تہہای نایب ناظم  
 بتقاضای زر و بیجان شکنی در معاملہ فلان و تاجراج دامن  
 اکثری از دیہات ماگنداران و توجہ حاکم بطرف فلان و در  
 خواست پروانہ واکہ اشستیب سہر فلان از جاکیر فلان ابلاغ  
 داشتہ بود نہ تاج مخ ماہ فلان و ضول نمود بر مضامین سند و در  
 اطلاع دیست داد بر خود دار از احوال نائب ناظم ہرچہ بقلم  
 می آزند ہمہ نفس الامر خواهد بود ما را کہ مکرر در باب  
 درخواست پروانہ واکہ داشت بمبالغہ می نویسند مگر غافل  
 میدانند ایام فکر خانہ دوطن ندارد چکنہ مرجع ماب اینجانب  
 توجہ نواب فلان و مہربانی فلان است بمقتضای کمال  
 قدردانی بوجہی کہ می باید مصروف میدانند چنانچہ وکیل  
 سہ کار ہر روز متعید این کار است حال اتوقع تمام ہمسرہ رسیدہ  
 است کہ بعنایت الہی عتق ریب پروانہ مطلوبہ بیان برخوردار  
 برسد ہمچنین خان فلان پروانگی از نواب فلان حاصل کردہ  
 پروانہ نویسانیدہ اند میگویند کار مہر و بیض باقی است درین  
 صورت تا ممکن نشان زر و نوشتن قبولیت دفع  
 الوقت باید نمود انشاء اللہ تعالی پروانہای مطلوبہ بی توقف

میرسد خاطر جمیع دارند معامله فلان هم ظاهر خاطر خواه  
 فیصل گردند خوب شده که بنظر دوستی ایشان خاطر متعلق  
 بود و دل معامله حال نشوشتند که بجه وضع انفصال می یابد  
 انسب که موافق فرد بد اکانه بقلم دارند که معلوم شود و دستک  
 اخلاص تهاجات تصرف مختالفان . سهر نائب ناظم که قس بر  
 مصاحت است و بقلم آورده اند که سه انجام زر معامله از  
 هر جا که نگارشش رود بر خود دار اجناسه در اختیار شما اند  
 مگر این هر سه جات متعلق که در اتمام فلان مقرر کرده شده اگر  
 نظر بر این داشته باشند کویا شما را از روزگار باد شاهی  
 که چندین صعوبت اتفاق گرفته برداشتند و از استقامت  
 حضور جواب صاف دانند زیرا که در حضور را نور یقین که از  
 شما جان مقرر وض شده ام ظاهر خواهد بود همان است که بهما جانان  
 توقع سه انجام زر قرض خود ندارند و کار قوت بران جاریست  
 و قس که ازین مایوس شدند در تقاضا کرم شده دست  
 از همه چیز خواهند داشت باز نه در حضور نوکری می شود و نه  
 در وطن ابرو می ماند از برای خود نظر بران نکنند و این قدر که  
 هست برای ثروت و معاشش ما بکنند از به فضل الهی جانی  
 دیگر هم در اختیار شما هستند و خل و خرچ اندر اترار واقع  
 بشنید که بجایکم و فو بد اند چه قدر دانی است و از اینجا

و در نهایت تمام چه قدر حاصل است سپاه و دیار  
 بکا طرف تدبیر قرار واقع نموده بهر چه تحصیل ایستاد

رسیده باشد بران تلاش دارند زو با نملان بنهر نسو  
 اقساط اگر نرسانیده مشود چه قباحت که زو نسفج ابلاده انیم  
 بیش از دشمنان از خدا اجاره این جاگیر ات منجوا هند بهشت  
 هر از روپینه که از پر کنه فلان مپا کرده شده بود آن هم نر سیده  
 اند تا کید نمایند که توقف راه نیاید و الا اجاره بحال نمی ماند  
 حقیر سب پروانه نارسیده دانند اضطراب نکند روزگاری  
 زمیداری را است تا خود از سوده کار اید بدور بینی تا نگاه

مردده سرشته تدبیر از دست ندهند زیاده چه نوشته اید  
 پروانه واکه اشت جاگیر فلان بمهرود ستختنا خاص نوب  
 فلان دیگر هم فرستاده شده بر تقدیر ضرور رساند و ز جاگیر  
 ایشان را از فلان تقید نمایند که ارسال دارد عقرب سب پروانه  
 جاگیر فلان هم با پروانه اینچنان سب میرسد خاطر جمیع دارند فلان  
 او ستاد بر خوردار فلان بقضای الهی قوت کرده می باید که  
 معلوم دیگر که مستند فاضل مقبر باشد بهمان سیالیا نه مقبر رک کرده  
 نکاه از نده که محند

است ضایا در زاده دعا \* \* \* رقه نامی

پدوس \* \* \* مرد کف و بدو مرد قوی سلامت

اَنْتَ رَاجِي فِي اِسْتِجَابَتِكَ مَا اَقَامَنِي \* اَنْتَ كَرِشَاءُ عَامٍ اَنْتَ قَاسِي،

(رباعی) چشم دارم دیدن آن مردم چشم ولا بریاض دیده

بنویسم سواد نامد را یک قلم مرغان قلم سازم نکه یک حرفه

خط مردک ریزم به بای حرف جای آن طاهاته هر چند در عالم خیال

بمقال آن بی مثال تلافی بخش دوری ضرورت لیکن

چشم ظاهر بین امیدوار صورت صوری \* شمر

فرض کردم که بیاد تو دلم خورسته است \* لیکن این دیده

ویدار طلب را چه علاج \* و السلام رقعہ \* دیگر

محب صادق و محصل وائق سلامت تیرامن با و فادانسته

بودم \* غلط کردم خفا دانسته بودم \* گمانم در حقت باطل

برآید \* چه نادیدم چه نادانسته بودم \* از هزار گناه ایشان

دیده و دانسته که شستم و کاهی لب بلکه نیا لودم چه میدانستم

که اگر اندکی دانای هم می بود یک کار هزار بار نمی آمد بر کار

نادان مکرستن کار خرد مندان نیست با آنکه بدانش خود

هوشیار بودند که خرد دوستی بدست آمده این هم از

نادانی شمرده می شد چون از دوست سخنی بر زبان

بگذاشت که در بهبود ایشان بود در بخشی بهم رسانید و از

کله کویت تا بر ساختند اگر از روی راستی بنیادش

بران بودی بد زیادت در که استثنی بود که کر قشنی هزار نگار

در حسرت آند و اکاهی بمسی نرسید چون کنایه رفت

بر او ست هر چه دانند بران کار فرایند ایضا بدو

محب حقیقی و مجازی سلامت <sup>مَنْ</sup> <sup>كَانَ</sup> <sup>يُنَاجِي</sup> <sup>لَكَ</sup> <sup>وَحَبَّارًا</sup> \* <sup>بِالصِّدْقِ</sup> <sup>وَيَدْعُو</sup> <sup>كَ</sup> <sup>لَيْلًا</sup> <sup>وَنَهَارًا</sup> \* در کنار نا

بیگانه کردی یاد ما \* دوستی ما بر کنار این یار یا نا خوب نیست \*

هنوز خود را آشنای در پست میدانستم آگاه نبودم که

بیگانه آشنای دید آوری ام برای چشم زخم یادش

شد به یاره کاندازی بهم خمیر سبک که چیزی برایم باشد و یا

خامه سوز کند بر زبان داشت که بدانه نگار داین آید نبود

نمود و نمود آئیده را اگر دشواری نباشد ازین راه باز باید

ماند و گرنه باید بخشید ایضا بدوستی <sup>وَمَا شَوْقِي</sup> <sup>لِقِيَاكَ</sup> <sup>أَمْرٌ</sup> \* <sup>يَخِيطُ</sup> <sup>بِهِ</sup> <sup>كُنَافَةُ</sup> <sup>رَسُولٍ</sup> \* نام من در نامه

دیگر نویسی جان من شوخ من بنداشتم در چشم

دیگر میکنی راز دلی را بنامه دیگر بردن طشت از بام

انداختن است که ام خرد خورده بین بسند مگر بد ریافت نرسید

که درین هنگام گله رخ بهم سسری دارد تا به سخن چه رسد که یک

چشم زدن راه با اهل مار و بکنه ای نه باید رسید \* و پای حواس

را ازین راه باید شید

\* رقعہ \*

غیبه آنه یحوا اب. مجمع گام. سنن و معدد تراشم و فاد و فاق

است چاء الرسول مَبِشْرًا بِكِتَابِهِ \* قَلْبِي فَدَيْتَ  
 وَخَطَّابِهِ \* از نامه تو پیدا بوی نوازش آمد شاید بگفته  
 م پنهان رسید با شکی \* نامه دلمو از تر از جان و سید  
 رموی تن کرد و از شش کرد دید و ر کوشش بهمرسی  
 مهر بانی که بر بی نیازی دیده پیدا نکرد پایی مهر تو اند داشت  
 چشم دو خفته بودم بحشم نمی آید بد است آنکه شاید  
 سستی نه پذیرفت چشم برداشت که ستایش  
 کرامی کو هر کوشش نیدن شد سباسب این دی بجا آورد  
 که هر چه می جست یافت می خواست که که از وی ویرین  
 بروی خامه آید که ازان سو پیش دستی رفت شنیده  
 بدیده رسید از زد دستگ زن در دل است که کمی دیده  
 بدیدار رسد اگر خواسته نخواست نزدیک کامیابی بهره  
 اش میگردد ایضا بخد مت دوستی  
 محبت و اخلاص اعلو ارمودت و اختصاص آثار سلامت  
 کتبت و فی دوا دی ناز شوقی \* لَهَا لَهَبٌ وَفِي الْعَبِيرِ \* اَنْسَاكَ \*  
 ای آنکه ز تو کوشش برود دیده نمی \* خوشش آنکه ز کوشش  
 پای بر دیده نمی \* تو مرد که شه نه آویزه کوش \* از کوش  
 بردن آبی که در دیده نمی \* پیه های کرامی بگوشش  
 خورد دل بیتاب \* بخواب میخواست که



این پس بد ریافت آرزوی جانی رسد کار بردل شک نرسد  
 چه از بس جوشش تا باک نتوانست که دمی شکید  
 پیش از آنکه گم بندم با ستا بر پوشیده رسیده باشد  
 دل اسایش در کار خون روز نخست بیانی در میان آمد  
 که بیدل کاری نمانم ناچار از کار مانده به بستری بیانی به ملو سر نهم  
 بدان که اندم دل است دمی تاب بدایش نماند از نزدیک  
 که راهی گردد بلب آمد است جانم تو بیا که زنده مانم \*  
 پس از آنکه من نمانم چه کار خواهی آمد \* ای شایسته بد و سستی  
 دوست دار صد اقیات شمار سلامت لوان البحر  
 أصبح لي مديدا \* اخطيه اليك يوم التماس \* مردم همه دیده  
 دوست دارند ترا \* نادیده چو دیده دوست میدارم من \*  
 آرزو مند شمار وزی خانه فلان برای کاری رفته نامه دید دلزبا  
 تراز نگار خانه مانی پرسید که از کیست نام کرامی در میان آمد  
 از خود رفت از آن هنگام بتابی و سکنجی در دل است  
 که دیده را بیدار آن کو هر یکتای دریای خوبی و همه دانی باید  
 رسانند فکر درین روز کاری دارد پیش اگر خواسته  
 خداست پس از درستیش روزی می شود که این آرزو  
 نه روزی می شود ایضا ای بنده نواز  
 ندکی دوست \* جسمم تو فزاد حرم تا پوست \* بنده

کیم شایان پذیرا نیست گامیابی . بهره اش باد  
 نکاشته بودند که بیشتر دوستان ستایش می نمود آن  
 پیشکش کرده آن خسرو کشور مهربانی را بران آورده  
 اند کید و زی خانه که از بارگاه نوشیروان سازند همه خوبی  
 کمان آن کرده نیکی بر نه است و کر نه انهم که دانم رنجی نباید  
 فرمودند و بروز آدینه گامیاب خواهد کردید \* ر قعه \*  
 شعله زد آتش دل دیده گریان مدوی \* سوزش آورد  
 جنون چاک گریبان مدوی \* بر آید و دوستان شاد گامی  
 یار باد سوزش و رونی را اگر بخانه سپارم نامه را کافه آتش  
 بازی ساخته باشم ناچار بدل یکا استم که آتش را به  
 آتش دین به آدن خود نزد فلان که بنکاشتند چهار روز است  
 که سوی فلان رفتند هرگز با تنه نباید پوشید اگر در پیش  
 کرد بد و ن شان شودش دشوار باید نوشت هر چه  
 یسند بجا آورد \* \* ر قعه \*

در جواب دوستی از من بر من مهربان تر در هنگامیکه دیده  
 در کیم بود نامه گرامی رسید نوشته بد ریافت آمد  
 ورد متعلق صحیفه مر \* ۱ \* فی الفضل فاق او ائیل الافاق \*  
 باد صبار سید و پیام \* پیغام است شناسان نفس روح  
 پرور است \* شش روز کار خود که نوشتندی

آنکه ازان سوجنکی رود پیش نهاد بود بگرد دست بجای  
 نمیرسید و اگر نه کی کوتاهی می شد شب و روز در همین  
 بگذرد دست و پایی زخم که ایزدگار سازی کاری بروی کار  
 آر دکه کره از کار سی تو انم کشود آن روز کجا سبب که کلاه خود  
 برآمده بنیم فلان را که بدل اشغای دوست اند و روز کاری  
 بشاد کامی می سپارند دوباره ایشان نکاشته ام اگر  
 جای یافتند خانه شماست \* رقعہ دیگر \*

یار موافق و دوست صادق سلامت \*  
 اَتَانِي كِتَابَ زَادٍ مُّوْرِدَةٍ قُلْ رِي \* كَمَا جَاءَ وَحْيُ اللَّهِ فِي لَيْلَةِ  
 الْقَدْرِ \* اِنْ نَسِمْ خَوْشِ كِه اَزِيه سَدَف بَكَنْجَان مِهْر سِد \*  
 ساکن بیت الحزن را مرده جان میرسد \* نامه آمد نگرانی  
 رفت برای آمدن خود که نوشتند شایسته تر و پیرناید کرد

و السلام \* رقعہ \* صاحب من دست  
 بکار و دل یار باشند \* بلیت علی فراقک یوم هجر \* لا جبریت  
 العیون من العیون \* اگر ز بجز تو تلخ است زندگانی من \*  
 عجب مدار که وصل تو جان شیرین است \* از روزیکه  
 دوری در میان آمد ارام گریست کاری از نامه سید است  
 ز آن هم همتاب تاب است چه توان کردید شوا ری کشید  
 اگر خود را میرسانند نیازمند را می نوازند و مکره خاتوش

بن و بیانی و چشم و بینوایی \* رقیه \*  
 من سلامت نیش زن فلانی سبر و نامه  
 مرا از کرم سه شش کفتم و چشم نیکی  
 بایان کار نکریتند که گریستند اشوس که سخن  
 دست دادند (نظم) درختی که زشت است او را  
 ن \* کمرش بر نشانی بیاض بهشت \* و از جوی  
 کام آب \* به بیخوش سکر ریزی دشت هد ناب \*  
 کوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد \* اکنون  
 باید بود و بندی باید گرفت \* رقیه \* مشفق من  
 ن (نظم) دیده ام شب بیدنی دارد \* داستانم  
 دارد \* رفت جان و مرا کمر آگاه \* تنی گریبان  
 رد \* وَلَوْ كَانَ الْبُكَاءُ بِغَيْرِ شَوْقٍ \* غَرِيقٌ فِي بَحَارٍ  
 اگر گاه رفتن آگاه می ساختند چیزی از مهربانی  
 همیشه نگاهی میدم مگر از خود ناچار اند از خوش  
 د باید نمود و شاد \* رقیه \* روحی  
 بِهِمْ فَاسْأَلِ الْخَبْرَا \* وَالْعَلْبُ عِنْدَكَ فَانْظُرْ  
 \* صد خایرم از جفای تو در بای دل شکست \*  
 سال تو نامه کلی بدست \* مهربانان باک در لونی  
 پایان پذیر نیست که نگارد ناکیر اگر سبر دل

نگارید چه کند چون بهترین دوست سراسر بهتری خود است  
شب و روز همین خواهش بر می برد نامه دوستی  
سید یار خوشی بخشید نوشته بود بهیم نامه برای  
دوست شدند و پیاسخی آبله شکن پای خایه نشدم  
یاد و بیگانگی که گاه دریافت چنین خوشی بی پایان خود را  
از سپاس که آری بیگار نمیداشت و اینکه پیش کامی  
فور زید کمان روانی شد با بود سوی اختر مگر هرگز این  
سخن در دل مباد بندام که بودم و خواهم بود تا که ام اکنون  
که مانده چند ی قلان جانوش تند کونای تخواهد رفت \*

\* رفته \* مهربانان دریافت شد که بر که خانه کمان  
دست شایسته دارند دور از یگانگی نمود چه با هم دوستی  
داریم بیشتر پیادری هم امید داریم و خود را یکی از هواخوانان  
ویرین می شمارم پس انیکونه ستم بکدام رو بندارم  
شاید بر دوستی همین است در و شش دوستان  
چنین آیین یکدلان نوازش فرمائی و کلبه نوازی بوده است  
نه رنج افزای خانه براندازی سپاس نداده این آیین نوازی  
ایشان روای یافت باورم که کار برای این سخن دارند  
(شعر) گوی یارم جو بهره ام کرد \* خانه د \* براندازم \* بهتر  
که ازین کمان بد در که زند پیدا سراسر \* در کوفتن

و با بردم ششم شیر که داشتن برنج خود کوشیدن است  
خردمند کی پاکه از دبرانی \* که باشد درویم و ترس سگنان \* اکنون  
سه بکر بیان دانش باید برد و کامی درین راه نیاید سبب

\* ر قعه \* مهربان من سلامت دلیل

راه تو باد اعنایت ازلی \* قرین حال توانوار لطف لم یزلی \*  
نیازم می ناز که بکدام روبرو شمار مگر آید روش پیداکمران  
نمی توانم کر نیک بمان ای که مباد ایکی از ایشان باشم خشمی  
بدل باید که داشت دسی بکارم نباید برداشت خوش  
سری خود همواره کرد و فراوانی جاه و کامیابی آرزوی دلخواه

دوستان میداند افسوس که چرخ کجمر فتادستم کار  
زمانی بخوشی بدنی یار جانی بسندید دری از رنج جانگاه بروی  
دل شاد سه رشته خودی از دست داد مگر بمان  
انیکه دوست همه را پیش از بازپچ نمی شمر داند کی

تباب کر ایید در اینجا پندی بروی کاغذی سپردن زیره  
بکرمان برون انگاشته بهمین انداز داشت انچه از آمدن  
نگاشتنند کامیابی را سکون فرح دانست که چنین

مرده های جان افزایش دل خوشی اندوزد \* شعر \*  
\* الیوم موعِدکم فاین الموعِد \* هیئات لیس لیوم موعِدکم  
موعِد \* چه کامی و فرخ روزگاری \* که پیشه دلبری دیداری \*

آوازه انیاجون آوازه دهل از دور خوش است به فراهمی  
 نیازمندان بیرون از شمار و از هزار یکی در کار و سیکه  
 بر سه کار در رنجهای فراوان گرفتار رونداد این بود که  
 بگذاشتن نمود بخت پیدار باید هر که اگر دد بکشتی بخت  
 یار \* مهره آرد کرد و در یوزمار \* دست بد بختی اگر افتد بکنج \*  
 مارانکش کرد و میر و برنج \* تنگی ندارد بامید خدای کار ساز  
 بیایند اگر شود کی پدید آید یک تیرد و شکاف و گرنه دید از  
 کرامی بهره خاسار \* \* رقعہ \* هر روز  
 قدم رنج نامی بخیم \* گاهی بخیالت نرسد دای عالم \*  
 لاکه من دلها از فراموشکاری ایشان داغ است و جانها  
 خونبانه در ایاغ اگر برای روزی بیایند نوازش بر جان و دل  
 فرمایند \* رقعہ \* مبارک ساعتی که آن به شهری ما  
 کند منزل \* زو عاشق سرفراز و جان بدیدارش نیاز و دل \*  
 دیر است که هر روز از مرده آمدن خوشنود می سازند  
 و نمی آیند در یافتن باشند که دوست ایشان به پیچ خورد سمن است  
 بد این سخن در پیرامن ننواید بکنجید و نجید کی کام برای  
 بین بی بکنه بر دم نزدیک دریافت باد که چشم برادر بودن  
 پیش از مرده باید پید که بس از مرده \*  
 دل مستحق این بیوفایا چه گویم \*

نگویم اگر من خارا بگویم \* مهربان من جان را  
 بامید آنیکه نوازشی بکار خواهد رفت نزد ایشان فرستادم  
 از نوشته اش دریافت شد که گاه کامیابی بندگی بکنایه ستاخی  
 گرفتند و بزنند آن فرستادند در بوسه نخست رخساره  
 گزنی خوب نیلست کنایه از سمن آمد باید بخشید کوشش مالیدم  
 که چنین سرزنند \* رقعہ \* دل نوازنده کار  
 گاه سوی من نکر \* کز فراوشی تو از جان و دل تنگ  
 آدم \* میخواستم که از دور جدای ایشان تن که از م  
 بگردوی جان کو ادا نیفتاد جان از تن دور نباید چشم  
 آنکه زود آید \* رقعہ \* نوازشش فرمای من  
 سلامت ناکرده کنایه دو جهان کیست بگو \* انگس  
 که کنه نکر چون زیست بگو \* امروز ناز چاکر نیاز از  
 خاندن می خواهد و کنایه بنده بخشایش از خواجهمی جوید  
 هرگاه که ترسی از خداوندی در میان می آید سر گذشت  
 ایاز محمود و داستان خاقانان و فهمیم بر زبان می آرد \*  
 که تو بر نازاد نیازاری \* مهر محمود بر آید آرد  
 خاقانان این زمان هستی \* شاید از بنده را نیاز آید  
 \* رقعہ \* صاحب من سلامت در رخ  
 ای یار که پیشین نیاز آرد کسی \* نازد



که دل هرگز نیاز از دسسی \* در نیاز مندییم سخن از اندازده  
 که نشت گاهی چشم سوی خود ندیدم که ام روش  
 دوستی است که دل بردن و دلدادی نکردن پایان کار  
 در چشم باشد که آه در دستان کار خواهد کرد باید که اکنون از همه  
 گذشته از نامه و پیام یاد آور باشند بیش ازین کار و  
 \* رقعہ \* لعل الحمد همین چیز که خاطر می خواست

\* آمد آخر پیش برده تقدیر پدید \* مهربانان امروز  
 کناره دریا از ذامی داشت بتناش رفتیم دیده هر سوی  
 نگذردم و مو بهر خار می گندم که کشتی از دور نمایان شد  
 دل بردشید دانستم که جان نوازی خواهد بود که مهرش  
 از خود میکشید پافشردم بر کناره رسید چشم گماشتن  
 همان بود که متکبر شادی بخش فلان را دیدم دویدم و در برش  
 کشیدم چندان بر بخت نازیدم که کد ابر تخت خانه نوازی  
 فرمودند خک و تری پیش آوردم چون دل از همه بر  
 داشتند نهادش کنی کردند از آن مهربان پرسیدند بدو یاقت  
 پیرداختند بسیار از و مند شدند فردا پیش از انتخاب  
 روشنی بخش چشم نیاز مندان شوند \* \* رقعہ \*  
 نوازش فرما با نواشتند که بود جهانگیر بخت اسبعی بان  
 مهربان فرستاد و بنده مرغی نه با کوه بار تا فرمایش رفت سخن

شناسا و را کا و زاده است در اینجا اگر برنی ام  
 می زاید پیل می فرستاد \* ر قعه \*  
 مخلص تو از ای باد صبا اگر توانی \* از راه و فاد مهربانی \*  
 پیغام به بر بسوی یارم \* کان سوخته تو در نهانی \* می مرد و  
 نداشت یاق میگفت \* ای بی تو حرام زندگانی \* دیر است  
 که پیامی بنام دل بیتاب است و دیده بی خواب چشم  
 آنکه زود پیامی بنامه سبرد شود پیشتر که نشستم  
 گوش که از گرامی شده بود که در چنان سختیها گرفتار بودم  
 درین روز نادرید ادم از سخن که نشستم چون گاه و اگاهی گفته  
 بودم که پس از آمدن بندگان دار \* ز در اینجا خواهم  
 که زانید اگر چیزی اندیشیدند بهتر و کر \* خواهم شد چون  
 آمدند و روز ناپایان رسیدند امیدوار دستوری ام \*  
 \* ر قعه \* خدا یگانا \* سرب آو زدی  
 بد و کلت پایمردی کن با طفت \* دست رس دادت  
 خدا افتادگان را دست گیر \* چون جهانی می داند که مهربانی  
 خدا یگانا بر بندیش از است که بگفتار در آید در ملک  
 نگار دانی \* سراسر سخن به شستی بختم برای این امیدوار  
 که به نگاه کوشی خاسی \* سراسر به ارزومی رسد  
 ازین بدنامی می بر آید \* و از دست خداوند شهری نمید

چرا در یغ است \* \* رقعہ \* خدا یگان  
 من خا سار بدر گاہ رسید آب از آتش می جکد کہ ہنوز  
 گامیاب نکرد دید چہ پیادہ کہ بہ تخت رسید فرزین کردید \*  
 \* دورم از وصال تو زندگی جہ کار آید \* جان باب  
 شمی اید این چہ سخت جانیہا است \* دلبر انگاہی سویم  
 کہ بکدام رنج گرفتارم اگر مہر کماشتی چندی بسر بردم  
 و گر نہ تن بہ نیستی سپردم انگاہ تو دانی و کارت تو مانی  
 و بارت افتوس کہ جان باختیم و جان بازیم شناخت  
 و گاہی نپرسید کہ کیستم و از کجایم و چہ ترانہ میسرایم سخنم  
 سہ اسہ ہرزہ بنداشت و دمی زبان بداد ناماشت  
 \* رقعہ \* الطاف نما کریم نیم شبی از من بیتاب شنید \*  
 گفت را آید کہ این خواب مرا تلخ نمود \* چون سوز دردن  
 نکاشتیم با سخنش فہوشست و چون پیام داشتم زنجیری  
 از بام خشت چکنم تک آمدہ ام و از خود رفقہ \* رقعہ \*  
 محبوب من دل بتو دادم و افسوس نمیدانستم \* کہ پس  
 از بردن دل شوخ چنین خواہد شد \* برویت برداختیم چہ شبی  
 برویت نینداختیم کردہ ام پیش رسہد و اندیشہ ام بہر  
 سرنادانی کردید اندوہ گاہت دانستہ بودم نہ لندوہ فرا  
 دلدارت خواندہ بودم نہ دل آزار کارت ہم چو رویت

از دل دادگان مکردان که بلیان کار شده سنده  
 وی مکر چه سود دهد که مرغ از دام رهد بهوش  
 نرفت همون بزم و همون می و همون کادش  
 از در بخت چه سود و کدام به سود پیدا که تراز کمان  
 را از دام رفت باز بدست نیاید \* رقعہ \*

سلامت \* روی خوب دیدم و از خود شدم \*  
 هم که هستی این چنین \* دراست که نامه  
 عسی بکشت دوستی مکشتی با آنکه بار پا  
 فرستادم و بنیاد آرزو نهادم بر سر مہری  
 بی نفی ندانم که ازین سو که ام کره  
 که دل از دل داری برداری بدانت  
 و کامی بر آهستان خنجر سپرده گیر همین که  
 بر آه نهادم همه راه باز و مردم در روزگاری  
 ببردم که بر سر مہر آئی و از منم ربای و کوی  
 \* رقعہ \* مشفق من سلامت

همچو کبی بکام من \* باد مہر نختی مست ماکه  
 بیشی دارم که تراب بر سر مہر آرم مکر چه خوشه لی  
 من چه دیدم که آزی بدل باشد مکر ترس از ما  
 رمی از خود شاید که دلنگار دیرین را ببر شی

فتوازی و همواره به بیگانگان نزد دوستی بازی اگر  
 بداد دلم باید رسید و از دیگران کشید \* رقه  
 جانما چشمی دارم کریان و دلی دارم بریان سینه بر  
 و آهی بس سه در بیان چاک و سدی چاک و  
 قباب و شبی بیخواب (نظم) در اینچار رسید اس  
 ای شوخ کارم \* سهمی ز مهر تو امید دارم \* بیای دمی بهلوی  
 من نشینی \* که این دم بداد تو جان می سپارم \* دریغ که  
 آن دلبری یار جانی \* نیاید بخوابی هم اندر کنارم \* بخود می برم  
 از روی دلی را \* ندانم شد تا کجا کار دارم \* دمی در جهان  
 باشم با من تو جانا \* که خود ز و دجان و جهان می که دارم  
 از بدایت یاری ز \* دیده ام که کس نرسد و بدور رسد  
 رنجی شده ام که کس نکشد و روز بانش کباری و شد  
 بتاره بشماری بر می برم دوم زندگانی بر دم می شمر  
 (شعر) کاشکی رویتو ای دوست ندیدی چشم \* تا خود  
 امروز ز سر دشت مگردی دریا \* بیایا که بیش از  
 تاب جدای شد دارم که چندی که دارم اگر زو در سیدی دید  
 افسوس بردی میر رسید و رنج جان نمی پسندیده  
 ام که پای ندادم \* رقه \* یار سفر ایا نامه  
 دید مگر \* پیکر پابوشتن تو خواهد تا

بیابا بر چشم من نشین و جابدلم گزین که از دیار یاری  
 و شهر نگاری زبان کشاد کو هراتان یار یادمیدارد  
 که بفراموشی می سببارد با بیگانگان جستان می سازد  
 و نرد و دستی بکدام کس میبازد نامه داری که پیامی (شعر)  
 چون نامه رساند یک جانان \* جوش بد خوشی زهرک جان \*  
 خواندم در خود نامدم از تاپاک درونی نوشته بود سرود  
 بستان یاد داد و دری از در دبروی دل کشاده اگر  
 هر موی تنم زبانی کرد سپاس این نوازش فرمای آنده کی  
 از بیار نکفته باشم ند اپاد اشیتش داند \* رقیعه \*  
 و از دار من و ازی که درون سروه باید \* این سوز دروند  
 و انامد \* هر چند خواستم که طشت از بام نیفتد مگر چون فراموشی  
 گردیدند کار بردل تنگ تر شدی از آتش دند دگداشت  
 ز نامون در یاساخت (شعر) بی نام تو نیست برزبانش \*  
 بیدر تو نیست داستان \* دمی سمر بدست نهند دگاهی  
 و دست بدست اکنون هم برده برد از است اگر آمدند برو  
 افروند و گرنه رسد ای من و بدنامی شما \* رقیعه \*  
 صاحب من غم زمانه خورم یا فراق یار کشم \* بطاقتی که  
 ندارم که ام یار کشم \* پگاه رفتند و پاسی برآمد براستی  
 دانش که بهبری بد رستی کار می کنند سخن آنگاه و آینه

در دست آید اگر بکاری در دست آمده باشد آگاه  
 که در رسم و اندیشه زخم \* رقع \* مهربان من به  
 ز دست بجز تو بیدار میسر و \* دور از تو عمر من همه بر باد میسر و  
 که ام مهربانیست که بمن رو داده است اند چه بنامه یاد نیارده  
 اند باس مهربان است نه فراموشی شاید شنیده باشند  
 که این روش بکار زمانیان است اراست مگر جای دارد  
 و الحمد لله که این مختصر سرعت تمام اختتام پذیرفت بعضی  
 از الفاظ عرب مثل سوداویه و غیره و اکثر اسمها که مستعمل  
 محاوره درایت و از لغات مجسم که قسمی از اقسام  
 عشره لغات است یافته شد از استعجالش  
 مختصر اجتنابی نرذ فردوس طلوسی رحمه الله علیه  
 قبیل الفاظ اکثر ذره در آورده علاوه آن در رحایل  
 بنظر در آمده این و مستقال بنظر اصلاح بحرین علم و فضل  
 که دایره بمطالع ساطع آن نور دیده اقبال جحشکی تمام  
 بنحشاد سمیع و اله الامجاد بدوست اهل کمال  
 نشین شمس و اجلال فلان آنکه خورشید  
 تا که در او هست \* قاضی صرخ نما خوان  
 بعد که ازش مراتب خلوص و بازو دل به  
 استثنای تحسین معنیاه عنایت تمامه

بود که از بس حسن و بهای معنی و رنگینی مبنای صدایو صفت  
 بجائی در قوافل سطور داشت و سوز او را و در دشتش بود  
 جانهای غریز جاده پیمای استقبالش کردد بعد روانه  
 شدن جنوب در حالت سحر باین مهجور ستم شده نظام  
 هجران واصل شده با دیده رمد کشیده جدای بان کرده بود  
 که جامه یوسفی هم نگرده باشد با لجمه تعویذ دل سوخته  
 آتش فراق کرده بیسمن نهمیش نیم ماه گذشته مع النخیر  
 در فلان چار سیدم از ان باز دل را با خیال مناظره در پیش  
 است دل که از کرم خوبان است و اسرار محبت را بیدن  
 جملة معضلات موجوده را محقق بخمن و طرق ایصال  
 لات را با یکسر نگان متعدد دارد  
 سمات سنن روشن کردا در غیبت صد کاروان  
 بانی روان کرده بدست یاری محمل خامه نامه بد مار زبان دانان  
 بیت رساند می خواهد که در جواب عنایت صحیفه انچه در سینه  
 رمان از جفاکاری هجران دیده بنویسد و خیال که صورت  
 تمثال جمال مهر مثال سامی در مباحثت بوده طرفه حقی  
 بر افتاده ثابت نموده هر لحظه جویای  
 میکند از که سبقت در اثبات و فاش نمود  
 نصا دقت قصب استبق رباید از انجا که



و بر این پایه بر دعای خود حاصل این ناتوان قدرت محاکمه  
نیافته بان صدر نشین دلهای قدسیان و برزم آرای خیال  
روانان حواله ساخته تا آنچه بمقتضای هالت گامه باشد بان  
عمل فرمایند که لامحاله رضای طرفین در آن خواهد بود زیاده  
نخیز نیاز چه عرض نماید \* رقعہ \* در باب رفتن خود و در جواب  
یافتن او شان و باز آمدن در هنگام تموز و شدت وزیدن  
هوای گرم جانور حیکه نواح قلان نجیم برادر قاب جاه  
و جلال بود هو خواه بامید هواداری هنگامیکه قرص آفتاب  
جلال دایره نصف النهار بود بامطرب بجه ستار نواز  
بهاک سماع بمقام دایره دولت رسیده از حالات  
شریف استخبار نمود شخصی ظاهر کرد که این وقت  
نخست تو در خواب است و از قصور طالع بیدار کردنش  
نمیتوانم اگر دمی مانند خاک در راه نشینی شاید بدامنش  
تواند رسید چون سامی در بخانه بودند و از حال سر  
شنگان وادی ناگامی خبر نمیداشتند و نیز آنوقت آثار  
اَنَا ارْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَاً مِّنْ عَالَمِينَ ظاهر بود چند بار  
مانند گردباد کردید و گردید گردباد در مشیت برشم  
آری لَا يَسْتَوِي اَصْحَابُ النَّارِ وَاَصْحَابُ الْجَنَّةِ فَرَقَتْ  
مَآئِنُ اَنَّهُمْ مَارَشٍ دَر بِر بِاَلَمَهُ و چشم انتظار نفس برده

۵۵۶ \* رقعہ \* جان سن ہمیشہ بخوشی گذراتد  
 جدای ایشان دیدہ دارم خونبار و دلی سیلاب و بار  
 آب و زبانش کباری و شب بستادہ شماری میکند رانم  
 شمع برآہ میمانم کہ بوی از کاشن دوستی و زیدہ منعم را  
 شبوی دهد (شمار) می در جہان باش با من تو جانما \* کہ خود  
 زود جان و جہان می سپارم \* ندانم کہ آسمان را با ختم کدام  
 دشمنی است کہ درین ہم دروغ بزند تا بکامیابی دیدار چه رساند  
 \* رقعہ \* سنایہ ات دیر باد بر سر ما \* خاکب بایت  
 ہمیشہ بر سر ما \* سر ما بر سر ما سیدہ سر ما نہ ندارم کہ سرمائی  
 م سر ما کہ مہری سرم آید و این ہنگام سرم آید در دست  
 سست در ماندہ ام \* درمان د سازد سرم ساز \*  
 قعہ \* خداوند ابرس دیر مارم و تاب ماندن  
 ندارم و بروی خود کاری بروی کارم آریا بہمراہی  
 سر فراز فرما کند از کہ دل بر ایشان باشم و ہر سو سر  
 ز روی صدق و صفا چاکریم و خدا مستفاد \* بہر جہ حکم کنی  
 دما جگہی \* رقعہ نامی است یاقیہ \* لالہ صاحب  
 رامی بندہ زاد لطفہ غلیان است یاق مواصلت کثیر  
 بہجت جمدی کہ زبان خامہ تا کام فرساید و حرفی از دفا تر  
 بہ حش بہ تخمیر نیاید تا کہ زیر بکامی کرد یافت کہ از و رگاہ خدا

خواسته است مخاص روزگاری میسپارد و خوشنودی  
 متفق خودش و روز آرزو دارد قطعه مهربانی بکمال  
 چشم براهی رسیدند و شمرت بی اندازده شناخت  
 ایزد قدیر با نیمه لحاظ سودت و پاس محبت همواره بخت بگام  
 دارد جَاءَ الرَّسُولُ بِرَقْعَةٍ مِّنْ أَحِبِّ وَأَزْدِ مَوْرِدِهَا سُرُورًا  
 لِلْمُحِبِّ \* رسول دوست بدستم یکی رساله سپرد \* رساله  
 که ز دل و نج دیر رساله سپرد \* سپرد نامه بود که قطعین  
 سمت روانگی پذیرفتند و ازین طرف یکبار هم آبله اند  
 پای شکست یقین آن نو از شش فرما که بوصول چنین  
 نعمت بی بدل از ادای مراسم شکر سپاس گرم فرمای  
 زمان بگام می بود معاذ الله این آئین و من و چون ازین  
 و پیش دستی نرفت کار بتجربه بود حالا که ز بسجک  
 رسید ان شاء الله تعالی به ابلاغ قطعات نیاز خود را معاف  
 نخواهد داشت و از آن مخاص نیز همین چشم که مداوم باد  
 خواهد شد کلماتیکه وقت روانگی ز بانم حواله کوش گرامی کرده  
 یقین که محفوظ حافظ بوده وقت ضرورت از قوه بفعول آید  
 بدر یافت مضامین صداقت اکین نامه بجهت که منضم  
 صرف بدو و چند در مقدمه معلوم بود آفتند را استجکام در بنای  
 دلا و دداد و یکجستی و سداد را در نیافته که بوقوع صدقات ارضی

و سبب نالی متصور تواند گشت \* چند آنکه درین  
 باب دست و پا زنی بکار خواهد رفت موجب خوشنودی  
 خدا و نیکنامی هر دو است \* زیاده ازین متصدیه خدمت  
 شدن حکمت بلقمان امونختن است \* سه که نشئت چو  
 بمعترض بیان آرد که از وقت محرومی صحبت آن اینص  
 القلب محبوبان که امضایش خاطر در سینه مجروح رنگ  
 ظهور نریخته (شمر) ذوق الطاف تو ای کاش نمی  
 یافت دلم \* یاد هر نطق تو اکنون سبب صدمه است \*  
 جامع المتقرین با سماع ترین اوقات برده سفارقت از میان  
 برآرد \* امید که تا انقضای ایام مباحثت و انقضای احیان مها  
 جرت بلاقضای اسبوح و عشره از تو آنرسی قطعات  
 اشفاق و مملوعویت و اعتدال مزاج محبت استراج  
 و دیگر اخبار اختیار بهتج و منبسط شده باشد \* زیاده دست  
 بکار و دل بیاد باشند \* \* رقع \* از طرف  
 حکیم ابوعلیخان حکیم اسحاق خان نوشته \* الْعُضْلُ يَا  
 ذَا الْعَمَلِ يَنْحَسْ فَضْلُهُ تَزِينُ الْوَرَى الْأَهْلُ وَجِبَ عَصَابِي زَيْ حُدُودِ  
 گاه تو برتر از ادراک \* بیان حکمت تو ز هر چهل راتریاک \*  
 استیناق محض قدسی که مهبطانوار و مظهر اسرار است  
 اگر بر صغایح لبالی و ایام و اوراق دهور و احوال نویسد

همسکین نیست که اندکی از آن بعمره شهره و جلوه گر شود  
 بیا علییه با کشف آن مرکز دائره کمال و قطب فلک فاضل  
 و انضال مقوض داشته مشهور و ضمیر فیض تجسمیر که  
 عکس پذیر صور عالمه اشیا است سیکر داند \* الحمد لله و المنة  
 که یسین برکت و برکات انقباه عافیت بصغار و کبار حاصل  
 و صحت و استقامت عنصر لطیف و مطهر را از جناب  
 حکیم علی الاطلاق سائل و آمل است \* در ماه قان برای  
 شادی نور چشم در جای قان آمده \* بفضل الهی ازین راه  
 یسینت اثر فراغت حاصل نموده \* بخدست مہار ابر قان  
 و فتنه بود کمال بعضی با خبر معلوم شد \* باز رخصت حاصل  
 کرده \* غره ماه قان بخانه رسیده \* پیما لجه پرداخت \* در یک  
 ماه طبایع شقیسه که محسوس غوارض متخاده گشته بود با اعتدال  
 آمده شغای کامل رویداد از آنجا که مہار ابر از راه قدر دانی  
 و مہربانی محبت بعاصی دارند خطوط طلب مکرر فرستاد  
 اند آخر ماه قان روانه خواهد شد بنا بر اطلاع بکذا  
 رسید عاطفت بر مرید \* رقعہ \* خانصا  
 بسیار مہربان مخلصان سلامت رایت خطک منیر  
 منظر ما \* جعلتہ شفاء الشوق و المشوما \* بوسید و بر مر داک  
 ویدہ نهادم \* یحیدم و تعویز دل سوخته کردم \* بعد اظہار

مراسم اشتیاق ملاقات فرحت آیات که از تحمیر بخرو می  
 ازان خامه دو زبان محبت ترجمان متعرف بعجز و قصور است  
 یکشوف ضمیر خالت تخمیر نموده می آید \* طرب افزا  
 و قیمه محبت اکبر که راحت افزای دنشاط پیرای خاطر  
 مشتاق و ضریب بود و ابواب انواع شکفتگی و انشراح  
 بروی حال تو دواشتمال می شود محسره مارنج فلان ماه  
 قنار از مقام فلان در عین تعلیق و انتظار و عول میسنت  
 شمول آورد \* با شکار نوید رسیدن قرین کیال خیر  
 خوبی ما در ظلال حفظ و افضال ایرد ذوالجلال همراه نواب  
 صاحب والا قدر به تمام مذکور و غیره حقایق و حالات مهر و لا  
 سرور و منشرح فرمود \* در مک تعلیق و انتظار از مرآت  
 خاطر الفت ذخایر دود ایرد تعالی با انیسهمه اخلاق و خونی و یاد  
 آوری و راجت رسانی مدام در کف صون و حفاظ خود  
 سرور و محفوظ مرادات سلامت دارد \* درین عرصه  
 مک نیم ماه سباعت و مهوری صوری چند قطعه محبت رد قایم  
 الفت شمایم از مقام قنار و دیگر جاها علی نهج التواتر نور  
 افروز و عیون استظاری کرده دیده سرور و بهجت بقلب  
 مشتاق بخشیده \* و اینجانب نیز هر خطی که ازان مشفق نافذ  
 جواب آنرا متضمن حالات عافیت و غیره کو ایفای نموده

معلوم مفصل نگاشته مرسل داشته \* بسبوق و طریق  
 بمطالعه رسیده باشد \* و خواهد رسید \* و توضیح مضامین  
 مندرج خواهد کردید \* از روزی که مخلص را از آن مشفق  
 در ظاهرا اتفاق جدایی و دوری شده حالتی که هر لحظه و لحظه  
 از قصور منارفت بر روح و روان طاری میباشند و دیگر  
 تخمیر و تقهیر نمیکنند \* از جناب اوتعالی شانه که جامع المباحین  
 و موصول المتفرقین است بیوسته همین مطلوب و مسؤل  
 میباشد که در بدترین وقتی و بهترین وجهی حجب مفارقت  
 مرتفع گشته ملاقاتی و ایصال میسر و محضل گردد \* و باز گاهی  
 بعد وصال در میان متخللان نه شود و مدام بخیر و خوبی اتفاق  
 معیت و یکجا بودنی نیست بهم دهد که متهمای آرزو همین  
 است در فیو لاجمازی که از ولایت تازه درین مکان رسیده  
 بعد تفیش و تحقیق معلوم شده که درین چهار چوخی جناب  
 علان برای ایچکس نیامده لیکن چند کس از خیراندیشان  
 آنجناب برای دوستان خود که در اینجا هستند نوشته اند  
 که آنجناب بخیر و خوبی تمام اند مقدمات با خبر

و بکار است و بفضل الهی برودی زود در  
 و آنجناب را از تعلق خاطر و اشتغال بال بخوبی فراغ  
 و فرصت و احترام و عزت حاصل میگرد و در محالان

و چون خصمال در مسکنای عمل خود ناخائب و غاصه نمی  
 شوند و ذکر بیان حال را بسیر نجه و سواهی و افتضاح میسر و ند  
 امید هست که در عرصه یکماه چنانزیکه در آن این حقایق منحصلا  
 بود باشد از ولایت در اینجا میرسد و منتظران اخبار شیر و  
 خوبی آنجناب را مطمئن و منور و راست سازد هر وقت هر چه  
 تازه حقیقت بدایات مخلص رسیده فی الفور نگارش  
 خواهد یافت رجا که تادست داد دست مواصلت مداوم  
 بهمین سوال به تطبیق حالات خیریت آیات مخلص مستحق  
 را خورم و خورسند میفرموده باشد زیاد استیاق است  
 و بس \* راقعه \* خان صاحب عیاش نصیب  
 زاد اند سرور کم قرأت کتابه ملا نانی \* و کان به جلوه  
 الباطن \* این چه نامه است که و دیده جان روشن شد \*  
 از نسیم دل با تازه تر از کاشن شد \* بعد اظهار مرانیم  
 اشتیاق و تمنای حصول مواصلت بهجت سمات  
 که اطله تحمیر و تقریر متبادر است مشهور و ضمیمه شود  
 نده می آید بعد انقضای مدت یکماه و چند روز مهربانی  
 حیرت افزا و نشاط پر را در حالت کنال اشتیاق  
 و انتظار که خاطر محبت مانده طالب و جویای اخبار خیریت اند  
 بود و وصول راحت شمول آورده پایتضاح نوید رسیدن



مع التخییر والسلام بتاریخ فلان ماه فلان و همسره نواب  
 صاحب والا قدر در بلده فلان و غیره حقایق و حالات مبرور  
 خاطر مشتاق و منتظر را مسرور و مطمئن ساخت بمقتضای  
 گهالی محبت و وداد آنچه تعلیق خاطر و یاد آوری نسبت باینجانب  
 نمیکزیر خامه اتحاد نگار شده بود مسنون بجهت مساخت  
 و استیاق و آرزو مندی خاطر را بجدی که بود از ان مضاعف  
 نمودم ام از جناب مفضل منعم همین آرزو و مسالت  
 که باز بروی قرین خرد و خوبیهایی که دل می خواهد مسرت  
 مواصالت مسرور مزوق شود و باز بچگاه پرده بندای و دوری  
 در میان نیاید که بشدت دل را میرنجاند و سبحانه قادر  
 و توانا است که بر میراد است کاینانی عطا فرماید در ایام تشریف  
 فرمای نواب صاحب قدر دان موصوف که برای ناظم فلان جا  
 تجویز فلان شده بود چون نواب صاحب آنرا قبول نه نموده  
 بودند تجویز کند که موقوف شده بود در نیو لا باز بملاح  
 و استصواب امیرالامرا فلان را بکار انجا منظم و بایش  
 نهاد خاطر شده و این معنی عنقریب بعمل می آید بنا به اطلاع  
 نگارش یافت درین ایام بسبب سیرت اخراجات  
 و نقد ان مدخل اراده خبان قرار یافته که از شهر برآمده در  
 فلان جاکه در بنا علاقه فوج رسیده قرار و تسکین گزیده شود

ثناء بحسب اتفاق مزاج یکی از اطفال علیل شده  
 ی دیگر سبب توقف کردید همیکه مزاج  
 افت قصد بر آمدن از اینجا مقصود است در نیولا  
 لایت دنیا مار در اینجا آمده از آن جهمی فرزند خود  
 نیات دیگران برای اینجا سبب رسیدن میگوید  
 مقدمات فوائد صاحب والا قدر فلان که حندی  
 بظهور آمده سببش این است که وزیران را  
 و فرصت نبود که با ستماع و انفصال مقدمات  
 ن می برداختند حالا که فراغ از اموری که سبب  
 شده انشاء الله تعالی جمیع مقدمات جناب  
 ب با حسن و جوه حسب و الخواه انفصال  
 ب عزت و احترام جناب ایشان را بهر تبه  
 شود و بفضل الهی باد شاه بنفس نفیس خود  
 عیان حضرت سلطان و دیگر عمله و فعله در هر باب  
 جناب هستند و در انفصال مقدمات ایشان  
 رجوع و مصروف اند جناب فلان کتابی که در ایام  
 رون از اینجا بولایت در انشای راه بر جهان منظمین  
 کیفیات معاللات جزوی و کلی ممالک  
 بنیف فرموده بودند بعد ملاحظه انرا جمله عاقلان

بقول داند میوه دند و بر عقل و دانش مضافش محمد بن  
 و آفرین ناکر دند چنانچه در رای پادشاهی ناظم را وقت فرستادن  
 ریاست این ملک با ای همه استقلال بی ساهم و مشارکت  
 هم اند از نقشه معاملات را موافق قوانین همان کتاب  
 قه مانیده فرستاده اند و این قانون موافق آن قرار یافته که تا  
 ناظم ملک قان کسی شریک در عهده و احکام نبود و در همه  
 باب اختیار و اقتدار شخص و اند داشته باشد چنانچه کتاب  
 مطوعه در بین ملک هم آمده است لیکن قانال بدست  
 اینجانب رسیده تلاش و تجسس دارم هر وقت بدست  
 آمد برای ملاحظه نزد انبم شفق فرستاده خواهد شد و نیز  
 نوشته اند که و ایام روانگی این چهار باین ملک ناظم  
 در ملک شریف نداشت و از باعث کونه ناسازی  
 مزاج بجای دیگر جهت کسب هو الشریف برده بود  
 لیکن مزاج صحیح و سالم بود این همه حقیقت تازه دریافت  
 شده بود برای اطلاع سامی نگارشش یافت و بیکراچه  
 حقیقت و خبر خوش و تازه محقق و متصح بدریافت میرسد  
 بلا توقف و تاخیر برای اطلاع بظلم خواهد آمد زیاده جمعیت  
 و بهجت مستدام باد \* رقعہ \* خان صاحب مرشفق  
 شفیق خال دوستان زاد محبتکم آهلاً و سهلاً بالکتاب الدی

آتشی \* مکتوب جانفزا می تو آمد بنزد من \* گنشم  
 مگر که باد صبا از چمن رسید \* بعد اهدای تحف  
 و هدایای اخلاص و نیاز و تمنای حصول دولت و معاملات  
 کثیرا بهجت میمنت طراز که شطری از ان بدست یاری  
 و استعانت خامه دو زبان محبت ترجمان کنجایش پذیر  
 عرصه فرط اس نیست مرقوع ضمیر اشراق پذیر عاطفت تخمبهر  
 گردانیده می آید کل سند بد ریاض صدق و صفا کلدسته  
 بهارستان الفت و ولای غنی نگار بن نامه خلت آورد که نسیم  
 عنبر شمیم مضامین اتحاد اکینش میثام جانرا لکنجها دنگهست  
 سرا نموده ابواب انواع شکفتگی و انسناط بروی دل  
 اندرده فراق و مرهون و مبتلای متاعب غلیان شوق و اشتیاق  
 می شود در بهترین اوقات و خوشترین آیات چهره  
 افروزی وصول نموده بکمال الجواهر و ابداد عیون  
 منتظر را نورد صبا بخشید و غنچه خاطر را که از سموم انتظار  
 منقبض بود بایاری عبارات شاداب و مطرا در قضای  
 باطن کدکل شکفتانیده بگو ایف مندرجه منضما و مشروعا  
 جبرایه ایضاح پذیرفت و خاطر مشتاق بدریافت عافیت و  
 اعتدال مزاج حقوت امتزاج سرور و سهج کشت  
 در تمامی لیل و نهار بهترین شغلی که صرف اکثر اوقات

در آنست یاد لطف و مهربانی نای القدر دان است او  
 عزتخانه که دایم مستثنیات عباد است دولت مواصلت  
 و ملاقات انکرم مغرور اقرین خرد جوینها در اسبوع اوقات  
 و احسن از سنه میسه و محصل فرماید بفضل و لطفه برای مرزا  
 صاحب عالمی قدر اگر آن کرم فرما و خانصاحب قدر دان خطوط  
 اشتیاق قلمی فرمایند البته مناسب و خوب است که برآینه  
 یاد از محبت میدهد و رواج دوستی بهشام مودت میرساند  
 تو قلمکه به مقتضای شفتهها تا رفع حجب مفارقت و دوری  
 و حصول مواصلت صوری ترسیل رسایل الفت و سایل  
 دل مشتاق را منبسط و منشرح می نموده

فایده دولت و شفای دژ تراید باد \* رقعہ \* لا اله الا الله  
 مشفق مهربان تو بر فرمای من سعادت و رفاه  
 ضعیفه من مشفق \* حظی الانام بحبه و کماله \*  
 مراد جان من است \* نام او راحت روان من است  
 بعد شرح اشتیاق ملاقات بهجت ایات که مستجاوز از  
 تقریر است مکشوف ضمیر موالات تصویر نموده می آید  
 الحمد لله تا حال تحمیر و ترقیم مجاری حالات با فضل و اہمیت  
 الطیبات بہمہ وجوہ منوجب حمد و شکر است و یاد  
 مراتب محبت و مهربانیهای شامی اکثر اوقات در دل و ہر زبان

بوده را فتح مکرمات و دوری و کلفت مہجوری میگرد و درین  
 ایام مکتبہ بہجت افزا و دوست آموذ فرمودہ سرور  
 بخشای دل تو و دل تو امان کردیدہ خاطر ہمہ تن شوق و آرزوی  
 باد و اک حالات خیر آیات و دیگر مراتب مہربانی و محبتہا  
 بظہن و سرور رشتہ اینجانب را ددستی و محبتی کہ  
 بانہش فوق از قدیم الایام ثابت و مستحق است در ہمہ  
 حال و با افزایش و ترقی دارد و بر پیچ و در نقصان و فتور  
 در ان ممکن نیست اگر بعض اوقات در تقدیم رسوم  
 صرفہ ظاہر فی الجملہ تقاعدی و قصوری بظہور رسد بمقتضای  
 محبت در ان معذور باید داشت و ہمین سہوال از تحریر  
 خیرت حالات خاطر شاق را سرور باید فرمود زیادہ جمعیت  
 و بہجت مداہم باد \* رقعہ \* خان صاحب شفیق شفیق  
 حال دوستان سلامت قاصد رسید ساخت معطر  
 مشام من \* در چین نامہ داشت مکرنا ذخن \* بعد تبانیخ  
 مراسم اشتیاق ملاقات بہجت سمات کہ از تحریر سطر  
 ازان تلم تو و در قم معذور و معجز و قصور است مشہور در ای  
 خلت پیرای کہ دایندہ می آید الحمد للہ الی حالت تحریر مجاہدی  
 حالات مستوجب حمد و سباس بیقیاس است و ماد  
 مراتب محبت و مہربانی ہای سامی کہ آلام مہجوری و فراق

و التهاب نواثر شوق و اشتیاق را به ازان دارد و نمی نیست  
اکثر اوقات مونس خاطر تو دود خاطر میباشد مهربانی نامه  
طرب افزایس از انقضای مدت مدید و عهد بعید چون بهلال  
حمید از مطلع امید شارق و طالع کینه بنجم اخسته انتظار  
افاضه صد گونه تجلی و انوار نسود دل مشتاق بیقرار را بر صبر و قرار  
فراوان سرور و بهجت افرو دبا در اک نوید حالات خیریت  
آیات تکبیر و طمانیت حاصل آند و کلفت تعلیق و کنزانی  
او حضمه ضمیر موالات تصویر زایل گشته آنچه در باب عدم  
تحمیر و قایم القیت شمایم مرقوم بود فی الواقع راست  
و درست است لیکن چون مخلص در میان خود و انکر مضمرا  
هیچ گونه شائبه جدای و غایبه مغایرت تصور نمی کند ازین سبب  
پایند رسوم متعارف نبود و ازین رو بکنند غفلتی در تحمیر مراسلات  
بحسب ظاهر اتفاق افتاده و الا القیت و داد صمیمی در هیچ  
وقت تفاوت ندارد و دوری ظاهری از نظر اعتبار ساقط  
و مرتفع بوده دوام حضور بتصور اشتقاق ان یکانه اتفاق  
حاصل است و چون التفات صورتی ضمیمه تفقدات معنوی  
گشته اشاء الله تعالی بعد ازین قصوری در اطلاع حال  
شوق مالا مال نخواهد شد زیاده آیام بکام باد \* رقعہ \*

مرزا صاحب شفیق حال دوستان و توجرت غرمای بی پایان سلامت

یادگزودی ز من و قد ز مرا بیفزودی \* که خدا در دو جهان قدر  
 ترا بیفزاید \* بقدر که زشش مراسم اثبات و یاد محاسن  
 است شاق و تمنای ادراک دولت موصلت کثیر البخت  
 که از حد و بیان افزون و از حیطه تحریر و تکریر بیرون است  
 مشهود ضمیر است شاق تصویر که مراتب تحقیق انفس و افاق  
 است میدارد الحمد لله علی کل حال الی حالت تحریر نرافیت  
 جسمانی که از اعظم مواهب و عطایای ربانی است من کل  
 الوجوه مقرون حال است و یاد مکارم است شاق و محامد اوصاف  
 سامی اکثر اوقات انیس و حد تکیده مہجوری و استیاق  
 میباشند سابق ازین شفقت و قیمت از مقام چهل ملی بند  
 بجهت خاص مشرک مل مزاج صفیوت امراج بعروض  
 حرارت و بعض عوارض دیگر که نمیب آید اباد رسیده  
 بود ازین سبب خاطر تو در دما سر نهایت متعلق قلق و تردد است  
 و ادراک بترائی جانفرای حصول صحت و رفع عوارض  
 را بصدد دل و هزار جان منتظر و مکران بود الحمد لله که بعد جندی  
 از این نوید حصول صحت و اعتدال بعرض بطهر شامی باظهار  
 بعض احباب واضح گردیده سرور و طمانیت بدل بیقرار  
 و مضطر نخشید درین ایام سبب تبدیل موسم و تغییر هوا  
 مزاج این جانب هم تا دو ماه کامل بعروض صحت و بواسیر



و حیره سوار از علیل و ناسازمانده و بشدت لطمه یبع  
و تکلیف کشیده بافضال شافی مطابق حالات مراج  
از چندی بعد تنبیه و تدابیر بعون و تأیید مشیت و تقدیر آید  
قدیر کل مبدل بصحت شده و اعتدال بافعال طبع  
محصل شده خان صاحب عالیقدر اکثر احوال چراش مال  
سامی را کمال محبت مستفسر میباشند و رسم یاد آوری  
و حفظ الغیب که لازمه محبتهاست معمول دارند و سلام  
محبت پیام کمال شوق و اشتیاق فرموده اند از عرصه طویل  
اشفاق صحیفه طرف انزرا با شغاف مرده عافیت و بگونگی  
حالات سه و رو به بخت بدل مشتاق و ارز و سنده بحشید  
تعلیق انتظار مفرط لاجن حال می باشد ترقب که به مقتضای  
شفقت و محبتهای قدیم تا حصول دولت بقواصلت  
و مواجعت با بهجت که خلاصه مطالب دلست گاهگاهی باعدار  
تفقد نامحبات و اطلاع حالات خیرایات مختص مشتاق را  
قرین طمانینب و انشراح میفرموده باشند زیاده بخیر  
اشتیاق که بی منتهاست چه بر فرازد \* رقعہ \* دوست  
سراسر محبت و ولاد سربایر صدف و عمارت ادب محبتکم \*  
خامه لطیف تو آن نامه نامی که نوشت \* میرساند بهشتام دل  
من بوی بهشت \* درین آوان سعادت فراوان کل

سیر است یز ریاض خلعت و عفا و نور ند یقه مشوت و اعطفا  
 یعنی مهربانی نامر مشکین شمامه عر خنامه در بهترین اوقات و خوشترین  
 آیات نور افروز عیون انتظار و سرور بخشش دل بیترا  
 گردیده بر التهاب نوازش تیناق آب تکبیر و انطقا باشیه  
 و عنجه خاطر را که از سموم انتظار افسردگی و انقباض داشت  
 بماء الحیوة سرور و انساط رسانیده نصارت و بالیدگی  
 بخشید شاهدان الفا زمین صفحه بسان عنده لیسان معنی  
 ترانه سبح نود عادت شدند هزاران هزار کل سرور  
 و نشاط در چمنستان خاطر دمیید مبدعی که باطفت عیم خود  
 در گاه آنکه در محجب مقارقت را مرتفع ساخته آرد و  
 در ایام آبی و اتصال تمدیکر صد چمن کل تمنا بامان  
 در دو بهر یکانشه عطا از خور می نفسم برد از نشاط و انساط سازد  
 در این راه این را با این همه مهر و رزی و محبت جوی  
 در سانی در کنف حیانت و حراست  
 خود از عمر بهره و سلامت داشته تجلید ان حدایق مودت  
 و ولاد اشام آردوی به کلنجیسی نهال وصال معطر و منبر فرایید  
 بفضل و کمال کرده و لطفه ترصد که بیوسته بهمین روش  
 سه شته یاد آوری منق انتظام باشد که هر آینه باعث  
 تکمیل طلب مشرق در عالم مجوری است و السلام

شخص صاحب قدر و ان توجه و الطاف فرمای خواجهان  
 ملاقات بعد که از شن مراسم اشتیاق ملاقات  
 مسرت آیات و یاد محاسن اشتیاق و اخلاص ان  
 مصدر حسنات و مجمع بر کزیده صفات که بر وی ازان بدستباری  
 و استعانت خامه دوزبان محبت ترجمان بمقتض بیان  
 و منضم شود و نوان رساند مشهود ضمیر اشتیاق  
 پذیر که مراث حقایق انفس و افاق است میدهد \* عنایت  
 نامه آورد قاصد از جناب او \* دلم آلود گشت و تازه  
 شد جان خطاب او \* تقدیر مجید در آما که کل بسر سبب  
 ریاض مودت و ولایت و رندلیقه صفوت و صفا بود \* مشتمل  
 رسیدن به بنار سی بر بدرقه عیون و ضنون ایرد جل  
 اسمه قرین چرخ و خویهای و ملاقات نمودن بانو اب صاحب  
 و الامتیه و ظهور مراسم اشتیاق و الطاف ایشان  
 نسبت بانکه مقررهای احباب چهار آرای وصول شده انواع  
 مسرت و اتحاد بخاطر مشتاق آرزو مند بخشید بیل به ازای  
 این عطیه جلیله ادای سجده است و محامه و سپاس  
 سجود حقیقی را سبب گردیده معذرتی که در باب تشریف  
 بردن ملاقات رخصت ببا بر ضرورت و عجلت رود انکی  
 مرقوم قلم اتحاد نگار بود دلالت بر کمال اتحاد و یکدلی مانمود که مقررهای

ابطال اتحاد و محبت تکمیل یافته و اساس و داد  
 مسکشته وقوع چنین امور اگر عمد او اختیار ا  
 یج به اعتذار نمی باشد ج جای اینکه باقتضای ضرورت  
 بری بوقوع آمده باشد در محاص را در خدمت  
 شائبه از تکلف نیست و لطف و مهربانی سامی  
 ن و ائق در حق خود تصور دارم یاد شفقت  
 وقت مونس دل است و حصول مواعلت  
 از جناب الهی سائل تو قه که تا انکشاف  
 بمع وصال باطلاع احوال نیست استمال  
 مرجوعه که خاطر محبت ذخیره اقتضای خیر طلب تا  
 آن خواهد بود سه در انرای دل خیر کمال  
 بهار شد زیاده ایام دولت را دوام باد

ب مظهر اشفاق بی پایان سلامت \* دل  
 به زشوقت هزار دست \* که نیست باورت  
 ست \* بعد تمهید مراسم اشتیاق و تمناهای  
 ملاقات کثیر الافادت مشهود ضمیر الطاف  
 دجالتی که از مفارقت و جدای و دوری و مجوری  
 ندرت بردل و جان ساری و طاریست  
 زیر عرصه قرطاس نیست وین که به مقتضای

الْعَلْبُ بِهِ إِلَى الْقَلْبِ صدق آن بر ضمیر اشراق مذکور است  
 و منطبق خواهد بودینا از صحیفه قبل ازین متنفس رسیده چون بود  
 و شکر و اشتقاق و الطاف غیر محصور مرسل داشته  
 اغلب که در خدمت فیض ظهور بعرضه وقوع و صدور رسیده  
 باشد از چند روز که مخلص همراه خان صاحب عالی مرتبت  
 در بلده عظیم آباد رسیده است آیات جناب ایشان  
 واضح زای سامی گردید اسم الطاف و عنایات  
 سامی که بمقتضای کرم و احلاق ذاتی و دوست بروری  
 و مخلص نه از ی در باره برادر صاحب عزه  
 پیوسته مبذول و مصروف است متوا  
 بدر یافت مخلص صمیم و سازمند تقدیم میر  
 عقیدت موطن را بکمال مرته و اقصی غایه  
 و مستوجب و مسرور می سازد دوستدار  
 و متوسل خان صاحب و الاساقب بر  
 با اعتقاد خود علاقه نیاز و عقیدت بان و الا قدر نسبت و محقق  
 میدارد و در هر حال تقویش بخراندیشی و دولت خواهی  
 را بر توجر خاطر مداد و ادخاله اخلاص و اعتماد می نگارد و از جناب الهی  
 ترصد و امید و اتق دارد که بفضل خیر و باز نوعی نایاب مهیا  
 سازد که خشنود خدمت سامی بسعیت خان صاحب عالیقدر

و دیگر برزگان محسن چنانچه آرزوی دل است رسید  
توقع که از بس اشتغال و مهربانی تارفع حجب مفارقت  
و انکشاف تباشیر صبح مواصلت کاهنگاهی ترسیل رسایل  
شفقت و سایل که در عالم مفارقت و مباعدت بقایم مقام  
ملاقات جسمانی و مگالیه زبانی است نیا از مندمه جو و رامسرور  
فرما باشد زیاده ایام ایهت و ایالت درام باد \* در قمره \*  
منشی صاحب شفق مهربان کرم فرمای غلصمان سلامت  
در جوش شوق شقه آن مهربان رسید \* در نیکی کلی به  
پایل شوریده جان رسید \* بعد شرح اشتغال ملاقات  
بهجت ایات که زبیدی بران متصور نیست مشهود ضمیر  
موالات تصویر نموده می آید \* الحمد لله الی تعالی التمجیر  
مجارى حالات بشمول افضال و اهب العطیات مستوجب  
حمد و سباس بیقیاس است و یاد محبت و مهربانیهای سامی  
اکثر اوقات مؤنس خاطر می باشد در نیولا مکاتبه نواب  
صاحب و الاجاه اسمی است خلق از ولایت رسیده  
بود لفیف محبت نامه مرسل ساخته بمطالعه شریف  
خواهد رسید بمآول که تا حصول سرت ملاقات بمقتضای  
محبت و مهربانی ناگاه کاهی ترقیم رقایم محبت شمایم که یاد  
از محبت میدهد در و ابعج دوستی بشام مودت می

میرساند خاطر لود و ذخایر را سرور و جیح سرور

زیاده ایام دولت و ششمت در تریاید و ترقی باد

(رقعه های در شکوه عدم آمدن و شکایت) دوستان

هرگاه خوشی دوست دوستان باشند از چه دوست که همواره

از رومند دیدار ماندم و یکی این ناتوان را بر کام دل رسانیدند

با آنکه یست تر تپاک در دوزخ آردم چه بنام سپردم

تا هم از کوتاهی مهر نکند شتر سنا به شمس الهما که ده باشند

که کسی ناتوان بین نگوید مرا سرور و نه اش که

سپو و ساغر بیاوری دوست

قوانم رسیداگر نه بی نیازمندی

در پنج دوری نمیکشیدم هر چند

بیادشاد (یت) فرض کردم

لیکن این دیده دیدار طلب را به

و از راه نشینی گریزی نیست ایون بنان ایینه بیمار

اگر مردم آرزو بر دم چشم اندازم که زودتر همچو بینایی روشنی

بخشش دیدار بیتاب شوند \* رقعته \* شکوه

نهاد آوری (یت) دل بتو دادم و افسوس نمیدانم \* کس

از بردن دل شوخ چنین خواهد شد \* از فراموش کاری ایشان

نه چنان بجان آمده ام که دگر زیست دمی آرزو باشم کفر

سببم (شعر) جان بخشه آساست  
 \* که حالش فراسویشی آورد \* چشمی داشتتم  
 در میان آرم کلشن همیشه بهمار دوستی را  
 نه نگاری سببم خواهند داشت نه که هزار نامه نیاز  
 یابار آبله از بای خامه نشکند (شعر) دل زداغ  
 است واحد من \* این بهمارم کسی  
 رستم، مانی زمانی نداشتند گاهی یاد باید آورد  
 هم را شاد کن \* انکه بیگفتی  
 قعه \* جواب شکایت نامه  
 سبب (شعر) چون لذت جاه  
 و ستم جوانی \* یاد ایشان  
 است که آوردن در کار باشد  
 ت نبره داختم کمان بردند که  
 م الر همین داتس است نکاهی از خدا  
 رفع شکایت \* مهربان من نوشتند که رودی  
 لب بکله اینان شادم بسیار بستگی دل  
 بس که گاهی یاد می آورند زبان را از سپاس  
 ایسم که دستوری بسوی دهم دیگر انکه  
 نبی دارد که دوست از مایان گذشته باشد



در میان ایشان چه یارای کسناخی \* رقعہ دیگر \*  
 (ست) شاد باد انکه مرا از کلمہ یاد نمود \* بهمین رود دل از خود شدہ را شاد

نمود \* اگر سخنسی ازین رو نمیرفت زینہار یاد من نمی آمد سپاس  
 ایرد کہ کلمہ نشان بخش یاد کرد دیدہ یاد باشد کہ روزی بزبان  
 کہ امی بود کہ اگر ازین رو کاری شایان سر زش سر زند  
 زبان را بکلہ آشنایند یا پس دوستی نداشتہ اند  
 انانکہ برین سخن آمدہ از زوی از مایش در پیش کامی  
 روشہای گرفتہ کوتاہی و زیدم پایان کار دل را بازبان  
 دوست آشنای ندیدم دانشم کہ این راہ برای کفن است  
 نرقن اکنون گاہی چنین کار از من نخواہد شد \* رقعہ دیگر \*

جان من بہ خدمت \* ازان مکارم اخلاق بہیت مستبند  
 \* کہ نام با بر انکشت لطف بہ کاری \* بہیم نامہای  
 دوست نیاز دانہ شد نہ با سخنمی خورد نہ شد دانست  
 کہ بی پروای از شمار کہنت کاری باید کہ بر نویش ناکوار  
 آید شاید کہ از زوی کلمہ یاد آور دکر دم و بہ آرزو رسدم و گرنہ  
 دوست نمی داند کہ این کار و من باید بخشید و آیدہ با سخف  
 کہ ام کس ابلہ باسی نامہ نباید شبنہ \* رقعہ \*

(در جواب شکایت یعنی عذر) (بیت) شکر این  
 بہ بہت کہ باید آئست \* عذر ان کارست کہ باید خواست \* مہربانا

کله ات بلمگی بجایه یوز ششم سده اسر سزاح هرگاه سالی براید  
و نامه نرو دجگونه دل دوستان بتکی نورزد چکنم رو بکاری  
روز تیه لاهی بیگار کنداشت که دمی بکار آنجهان برد ازم تا  
بد بگری جرسد و کر نه از دل نرفته اند جایسکه یادیار هم ندارد  
فراموشی را که ام بار جندی دیگر باید بخشید پس از ان  
بخواست ایزدی در نامها کوتاهی نخواهد روت  
رقعه \* شکوه دیگر (شعر) در کنار نامه دیگر  
فوشتم نام من \* تابه ندان سه افزازم هنوز \*  
بند هم از یاد گذشت شناسایی بداری هنوز از یاد گرفته  
سی سه افزاز می شد اگر چه ارزشی شده مارا همین بس است  
مکوه عدم رسمی خط و استغناء آن رداری بهره باد (شعر) چه لطیف است  
این که با من بینائی \* لب نازک به شکوه مبکشائی \* دیر است  
که از مرده خوشنودی آگاه ساختند دل گمرانی دارد که یکدم  
خامه سپردند شایان کامکاری که اکنون از این اره از انگ و بیار می نگاشته باشد  
رقعه \* در ره گ... سینم مقول بند

آه من از فراق تو \* مانده دلم بصد بلا از غم اشتیاق تو \* بخت  
 پیدار من هفتی که از میان رفت اندکی از مرده خوشنودی  
 یاد نیاوردند تا بدیگر جرسد یاد خواهد بود آنچه میکشند گاهی  
 فراموش کنم درد و ری چها ز پنج فرسنگ از بهمان گذشته  
 چون چشم پوشی نبود آینده برین نباید بود \* در قلم \*  
 در رفع شکوه نرسیدن بود اربع (شهر) از سوزش فراق تو ام  
 دل بر آتش است \* و ز درد اشتیاق تو عالم مشوش  
 است \* نو از ش فرمای من آنچه از گله نرسیدیم گاه روانگی  
 نکاشتند دور از دانائی بود که بکنه کار نرسیده لب سخن  
 شد اندر ایش و ای بدای کواران بود و گرنه بش از همه  
 میرسیم دیگر اینکه ایشان جان من انا که ام کس بروانگی  
 جان پروانگی از جان داد که ندادم و که نگار شدم سخن نا  
 سنجیده گفتن پشت دست بدندان گزیدن است یاد باد  
 که دوست ایشان از روش بیگار زمانیان بسنی برهیز  
 دارد آنچه از کدام جا باد رسیده است بزور خود ابران می آرد  
 \* رقه \* حسن شکایت (شهر) بقادری که دل از ذوق  
 دیگر او تازه است \* که شوق من بلباق تو بیش از اندازه  
 است \* مهربان سه ابا نو از پیش من آرزوی دیدار نه  
 باندازه که کنجایش پذیر نگارش شود ناچار بگای سپرد یافت

که خدا بزرگوار روزی کناد و بانی ایندگان دریافت شد که چندی  
 خواهمش مانند خانه دارند <sup>جسته</sup> با دهر چند دوست را  
 سه اسیر سه خوشی است مگر در باره خود اندیشیده  
 اند این که ازین راه باز میباشتم و دینی می بودم که پیش  
 از دو سه روز باین برستی نباید کرد سر اسیر بهر دو شما بود  
 اکنون که خود خواهمش آندارند و نیک و بد نمی شناسند  
 ما برای چرنج کر نیم شنیده باشند هر که بپند بخود رای میدهند نیازمند  
 پند است برین سخن کوش نداده برای ایشان نادانی کر نیم  
 سخن از انداز که نشد که تو از خود ازین رو بد شمسنا نم  
 میدانند آشنائی بیاد می نگارم باز رگانی را با سرهنگ  
 زاده مهری بهم رسید می خواست که ادرا یکی از بزرگان  
 سازد ازین دودایای چند فراهم آورده برو کماشت تا خوی  
 پندیده آموزند از آنجا که خوی بد بیان است بر بند دل بند نکرده  
 منجواست هر چه میکرد همه شک آمده بیاز رگان گفتند که  
 شمشیر بنک از آهن بد ساختن دشوار است ازین  
 سودای غلام باید که نشد از آنجا که مهرش کاری کرده بود زینهار  
 برین سخن نمی آمد و سه هفت زاده بی بکانه برد که ستم  
 از سوی او سبقت هنگامه اندیشید و سرش از تن برید راست  
 درین گاه پاداش نیکی بدینست که اگر پیش ازین کوشش

در بناره ایشان بکار برم بهیچ و باز در کان سرخ و دیر ووش ندیده  
 باشم خوشش که ز ایند برای شما که استم و خند اسب برم  
 (رقعه در حسن شکایت) جان من نه انجنان باقنای  
 تو آرزو میدم که شرح آن بزبان قلم تو انم گفت هر چه  
 بر روی خامه آید آه است و آنچه سبهر دنامه شود رود  
 تپاک درونی بر آن آورده بود که روزی بدیدن ایشان رسم  
 نوشتند که می آیم باز از خود رفتیم دانسم  
 که این آمدن برای روزی به به باشم و گرنه سخن  
 مردان را جانی شنیده ام که ششم از که نشسته هر چه فرمایند برانم  
 (رقعه در شکوه بنوشتن جواب از دوستان  
 خامه اندازی یا سخن نیاز نامه اکلی از  
 داد دوست فرمان بردار است فرمایش کرامی را به این  
 بهین سه انجام خواهد داد (رقعه در خدرواوی) از نوشتن  
 کتاب رای دریافت شد هنگام درخواست پاسخ نیاز  
 نامه بر زبان کرامی رفت که اکنون خامه بر زبان ندایکان  
 چه سود کار ماند که خامه برزگی نگار و سخن که هراقتان  
 کرد هر چند که دل کردید کنایه بد ریافت نه انجا که شایان  
 چنین سه باشد ادم برین که اگر چیزی سرد شد  
 جای بخشش است چه برز کار گناه از خردان ندیده اند

کم کتابی گناه من باشد \* پیش آن بخشش از شمار برون \*  
(برزاهصاب در شکایت باد و باران نوشته)

قلم و قالیع رقیق و خامه سجاب شیم را ذکر سه که نشت  
طوفانی یعنی شرح قصه باد و بارانی را بر زبان است که تقریر  
آن ما چرا بپروان از اندازه شرح و بیان است چرا نم ابر تیره  
مداد انیسند و باران از کجا دارد و بنگرم که رک ابر قلم این همه اب  
از که ام دریا می ارد که در تیر قسیم حال خسارت مال بام و  
در افتادگان آن دیار تعب آباد در سرزمین صفحه کاغذ تخم مثلث  
نویسی سبز که داند با صبر نه عالم گامی هنگام دل برویاند کاک  
صوانج بکار که فواره است طوفان تعب خیز و نادانی است  
آب بلاریز در سحر سر هر یک کلاه صد بار سه مجید می بوسد  
میترسد که طوفان بلا سی از نور دوات بجوشد از خمر بر  
سیم اختلاطیهای باران دور نیست که آفتی یار دیوار  
قلمدان نرسد محسوسا تلاطم اوج آب های باران دیدنی بود که  
چشمی مبیناد و تراکم رعد و برق شنیدنی بود که کوشی شنود  
مکنز آن طوفان نوح را آیدین طغیان آب دلیلی بود و بر صدق  
و جود طوفان روشن و شنوندگان قصه نمود و عادی از دیدن  
باد های شدت بر وقوع آن واقعه بر ثانی مبرهن از تیرک  
های ابر سیاه روز و در تیرگی از شب دیجو زیاده بود

و وحده دیدن افتاب چون رویت بجمع فیاست .  
 افتاده بود از اثر هوازدگی ماه جهات تاب سه پرچار بالاش  
 ناله کد اششت ماتهاب انیمه ابی و در سر داشت هر محله  
 از افتادن عمارات و محو شدن آثار ان صحرا ای مهر کوچه  
 نهی و هر بازارد ریای پستی و بلندی راه هر کوچه و بازار  
 صدای حفیض اب را . . . . .  
 از ناهمواری زمین . . . . .  
 از سیاه جل نزدیک ندید . . . . .  
 مغنیان از بس شدت برو دشت . . . . .  
 اهنگ دشتنا کرم سه و دن را که . . . . .  
 ساز ناپین تخم عیشی میکارد که درین . . . . .  
 همراه دارد دنی انبان نوازان و بدل بستک  
 انبان بر زری نمیکرد و دمی کشان عوض کدوی  
 صراحی مرصع بجوهر ابدار نمی پذیرند شکل شتی را  
 خریدارند اگر همه پوست بسته آبست و هیئت تجتّه چونی  
 راجه بانی طلبکارند اگر همه تغار جو بین شکفته است  
 چه رسوای که بر سه ساکنان این شهر . . . . .  
 که بر در مقیمان این دیار علقه نرده شکمر که نامی . . . . .  
 راد خدغه طشت رسوای از بام افتادنی با سنده و دو کانی نمانده

که کسی را هوس دوکان بزرگی بر خود کشادنی باشد در بسنه  
 نمانده که در بانی بروی کسی نگشاید روزگار یست که حالا هیچ  
 سدی بدید . . . تا که ما از بس نم کشیده وضوان بخاک  
 میتوان ساد . . . از بس کله آلوده شده با همه اب به تهیه  
 اسباب تیسیم میتوان پذیرا ختن درین هنگامه کل ولای  
 هفتقه هفتقه افتاب عالمستاب رو نه نمود که می گفت خورشید  
 را بکل نمی توان اندود صحن خانها از وفور اب تالابی عمارت  
 بران شکل جهانی مرغان خانگی تمام مرغ آبی شده و مردم  
 ستمری همه مردم ابی هنگامه بود که هم کریستن جاداشت  
 و هم خندیدن مصیبتی بود که هم دیدن می خواست و هم ندیدن  
 دعای طلب باران فراموش شده دعوتان مکییران  
 گرم نوشتن نقشهای و اشیدن ابرو باران خانهای  
 چیهیر را عالمی خریدارند و اسباب چیهیر بندی را جهانی  
 طالبکار گاه هم قیمت زعفران گردیده و بهای بارچه بانسی  
 بنرخ قلم دار چینی رسیده خریداران ستون از کم یاییها  
 نظر بخط کهکشان دوخته اند و دوکان داران ریمان  
 چیهیر بندی را بقیمت طناب ابریشمی فروخته اند (نظم)  
 نه باران تیر باران بلایی \* نه باران آفت قصر سہ ای \* بهر  
 خانه شکستی در کمین بود \* درین هنگامه شکن بشک



این بود \* ازین اشوب بتوان گفت و پیش \* درستی  
 عهد بسته باشکستن \* بهر جانب که دیواری فاده \* ز بس  
 هیبت صدای شیر داده \* درین ویرانه هر دیوار دشوار  
 است \* خاک آلوده شیرین بس دلیر است \*  
 امر و فقیران بجان و مان از دولت مندان سه دارا سوده  
 تراند یعنی هر چند از باران تراند اما از افتادن عمارت جان براند  
 افتادن دیوار ماضی بود پیش با افتاده و فرو دادن بام  
 دوی بود بروی همه کشاده شکستها خانه کمین رسیده  
 خرابیهما که خانه آهن گردیده از خانه با خون خانه کمین نامه در میان  
 است و از چار دیواریها مانده خانههای شطرنج اما دیواری  
 برای نشان رو واقعا از طاق دل افتاده منتظر نشینان  
 و منظره از نظر افکنده رواق کر نشین نیازم پیش پنهان  
 لغتنامه که آثار حادثه چنین در استقبال حال روزگار دیده نقش  
 عمارت را از حجره دل پرداخته و خانه ازنی و بوی ساخته  
 درین ایام زیر عمارت حال ستون نشین از کجاست  
 و در ستون زیر کنبه بی ستون آستان نشین از علاجهها  
 ضرور بنای محکم نم شده از با افتاده و او از بی مرغ تنافه  
 گردیده حیرانم که مثل دیوار را چنان بیند از که که در گذشت  
 از کجاست بنده دیوار بنده ای اگر بر زجب دولت مندی می

مایه نامراد در اخرومی شکست

مثل از بام دیگری افتد و کردن دیگری می شکند مصداق این

ما جز است . . . همسایه به همسایه رسیدن بر صدق این

در غاکواه . . . سنگ بجزر الاسود است محنت از

خاش بر نمیکشند و خشت اگر خشت طلا است به شبیه

اش نمی پذیرند زمین از اسرئیل در یابار آلفدر با طرف نه بسته

که دیگر پیش آسمان گردشته و شکست چهار تها انهر

سه و کردن شکسته که بعد از این بهوش چهارت دو و

بسته آب باران در مزاج خشک چهار تها اثر شده آب

ناب داده دیوار با هر طرف مست و خراب افتاده با غنچه ها

خراب زده کی نهاله ها شده انزده آب زدگی کلهایی باغ بگل

اموده و سبزه کادر آب و نگار خور و بالوده ابر از بس تری

کوده که نقش او بر آب نمی توان دیدن و رعد از بس

فریاد کرده که آواز او را نمی توان شنیدن و شناسش ابر تر

دست نقش خانه خرابی بر آب نرزه که در شرح ان زبان

قلم کاتب چون کاک و شناسش مو بر نیارد و سحاب نانه

خراب کین قاسمی از آب بر نیامده که سیل حادثه مانند باد سه

رسم بر نیارد سیاه ابر همان گیر بعد از محاصره یک ماه هلالی

شهر را که اشپت بعد از خرابی بصره این معنی داشت

هر محله از خیمه نشینان عمارت باب داده چشمتی است  
 و بر سه هر کوچه و بازار هنگامه عرب و عجمی بنای نورنگ  
 ریخته تصور دلهما و قاتنها صرف فراهم آوردن خشتهها و کلهما  
 مزدوران هم مردیسانه اران و بیله اران هم بصرف سواران  
 مزدور سه گذشته که نتمه جان در باز دو دلو از خم شده را  
 از یاد رانده از احوال شهری بروی کار نیست و شهرتی  
 پدیدار نیست تا عمارت دیگر چه طور از آب بر آید و نهال نو  
 دیگر کی بر آید وقت غریزانی خوش که درین وقت از چنین حادثه  
 برگزارند و درین اوقات دور ازین شهر و دیار زبان قلم  
 از بس بزرگواران شسته مرکب ابی کر دیده ورق شکوه  
 خانه خرابی های ناران را باب شوی و نواز کوشش دارد  
 هیچ مگوی (نظم) شکوه پیدا باران قصه بنوشتن است\*  
 عمر نوحی کو که صرف گفتگوی او شود\* کی پذیرد نجیه زخم زخمی  
 شمشیر برق\* رسته باران اگر صرف رفوی او شود\* خام  
 ام سه کند حرفی ز بارش های ابر\* کویه چون سبنا کرده اندر  
 گلوی او شود\* در نظر نا شمشیر برق بود اگر ابر سقید\* مرد می  
 خواهم که حال و بروی او شود\* اولی فاتحه برای کشته ها  
 خواندن است و دعای جان در ازی باقیمانده مایل بر اندن  
 زندم های بی خان و مان رانده احوال می داند و حادثه چنین با هم نامزد

هزار اند او ند غفور و بیامزد و به هر یک نعم البدل آن خانها  
 ز یکدانه یاقوت در بهشت برین گرامت گرداناد اله  
 و مالقی هوس \* رقعہ \* شیخ رئیس ابو علی سینا  
 بکایت فلک نوشته ای درد فاکند چون سو فار  
 جفا تر چون پیکان چون سو فار در جفا شده دنان  
 یکان در کین بسته میانی شادی بخیه دبی و غم به بهانه  
 یاسست مهری سخت کیننی و باز و دسلی  
 ری با گرم روی سروکاری و با شیرین و هنی تانج کاری  
 تن پاش از زق پوشش وای دودن نیشش نوشتن  
 وای کندم نهای جو فروش جند کوی که امینم و طرازی  
 زنی که طیسیم و بیباری با تو سخن گفتن آب بغربال  
 ن است و ترا دوست خواندن آتش بخور من خود  
 مست و بر تو اعتماد نمودن خاک بر سر اعتقاد کردن  
 و فار و بت همه پشت وای در هر دست همه  
 ت مارا بچه چشم می نگری باز که ام دست می ششتری  
 که به پردری تنم و نه کر به ام که از هر کاسه خورم و نه  
 بار پردونی کنم صحیفه فضا لم بخوان تا بدانی که کیسم  
 محه هنرم باز به بین که چه ام و السلام  
 \* رقعہ است در مبارک باد \*

(در مبارک باد خلعت نوروز) (الظم) هر روز نوروز را در روز گزین  
 هر روز نوروزی تو بود فتح و ظفر\* ای کشته نشویم اگر نه  
 فیض اثر\* انشا الله گفت جواب نینسان کو\* در روز نوروز  
 اندو که نوروز عینجان نسیم نوروزی از حضور زمان شاه  
 روزگار به صاحب صومک دار الملک حسنستان سرافرازی  
 یافته به تشریف بهیرای خامی زبان کاشن برداخته و بهر  
 سرو بار به سرو یای نازکی نو آخته شک قباپان غنچه لباسی  
 دگشت یار خود چست کرده دگمگون بهر هنان کل از کرمیان  
 شکفتگی سر بر آورده کج کلنمان تاج خردس سر در سر  
 انرا آراستن و طره باز خان در انداز طره پیراستن یک  
 پیچ بندهان عشق پیچ بهطای سر پیچ مرصع سرافراز و سرافرازان  
 گلکه بغنایت کلکی مستنار راجه موتی لعل موتیا یافتن حمایل  
 مردارید روی آبروی اقبال خود دیده فصاحت خان سوسن  
 ده زبان بقبول صله قصیده بهنیت راضی دولت گردیده منصب  
 دارد صد بزنگ بمنصب صدی رسیده و الف بیک  
 هزاره بهجرا ای خمس الوقت پنجهز آری گردیده احمد نه  
 که حسن مجرای ضبط و بط شایسته بنده  
 و مالکی از حضور بر نور به اعطای خلعت مهربار  
 ان فرازان سعادت سربانندی گرفته و شده

پذیرفته دعای دامن دولت گرفتگان ممر از لباس سیرایی  
اجابت پوشیده و قبولیت طراز آستین ادعیه لباس  
صد اقت بوسه کایان کردیده الهی تا از قطع مسافت چرخ  
اطلس قائم سپیده صبح و اکون سواد شام بر قامت  
لیالی و ایام لباس افروز جلوه دوام است خلعت تازه و  
شریف بی اندازد بر قد اقبال و الار تبست صبح و مسی  
گردیده دعای اهل دافق از زبان ملک و ملکوت شنود  
بالتبی والاله الاحمد یارب العالمین \*

( در مبارک باد غسل صحت )

منه جامع قدر دانی سلامت \* تنبت بنا از طبیبان نیاز  
منه مبارک \* وجودنا زکات آزرده کند مبارک \* سلامت همه افاق  
در سلامت \* هیچ عارضه شخص تو در او منزه مبارک \*  
چون تشریح موجری از قانون دعای دولت و اقبال که  
حسن قبول دست بدعای اوست بهیران تحریک بجاییش  
پذیر نیست لا علاج اظهار نیندی از مد عار اسباب ذخیره سعادت  
انگاست معروض میدارد در وقتیکه حکیم کلمات در قالب  
نفس مرده از آریافتگان تردد دل و روح بغسی روان میکرد او  
علا قدرت یا لغت از روح راحت به عطر بر روی شام  
بید ماغان سه شام تفکرات سری داشت مکتوب منفرح

( )

لقاب که فحادی فرحت مطاوع

صحت حاوی بود درود فرمود عیسی دو له در روح انرا سی  
نوید طالبان میجائی نمود (رباعی) ۱  
ششماست منه

غار دل و جان کرد \* آثار طرب در دل و جان سزگان کرد \*

شد عجب شفا در حق من مرده صحت \* در قالب افسرده

من روح روان کرد \* (در مبارک باد صحت)

سبحه جامع و داد سلامت از انجا که صورت سفرای

استیاق سود از دکان فراق بهبران تخمیر تشریح پذیر

نیست اظهار مدعا از مخرج دلها بل غم و میدهد آدم سبخدم

و رسید نبوید خائفه ای غسل صحت جانی تازه بخشید دل \*

در دمنده پیران مفاقت که از شنیدن کسل مزاج کرانیه

اعد اباد آزاری بود حکمت بالغه شافی مطلق الحمد لله که زود

تدارک نمود ما غم که خاطر ما خسته کرده بود \* عیسی دم

ندانمزد سنا دبر گرفت \* (در مبارک باد صحت)

منشی صاحب قباله مظهر عنایات سلامت

آدم مسح دم رسید و مرده روح انرا سی ششماست

امراض و ترقی مدارج صحت و فرحت و اطمینان نماید

طالبان رسانید جانی که اقبال نداشتیم باز آمد و حیا

عمات بود بحالت اصلی میل نمود \* حکیم علی الاطلاق که

رزودی و خوبی عنایت کناد از محرومی  
 دست اچ بر دل نیاز منزل میکند شرح آن که چون داستان  
 اشفاق آن سه اشبا اخلاق مالا لفظ است چه نوبت که خامه  
 در تحریر آن مجبور و زبان در تقریر آن معذور ناگزیر باین مطالع  
 حالیه که ترجمان نیاز قایل است خاتمه نمود تو عزم بفرمود  
 کردی و خستنی حکم \* بستی کمر خویش و شکستی لمر \* والسا  
 \* رقعہ در تہنیت \* در هنگامیکہ از ہر سو باد فیروز  
 می وزید و کلبانک فرخی بکوشش جہان و جہانیان میرسید  
 پیکی باد رفتار مرده فیروزی فیروز پور رسانید دو گانہ سپاس  
 بہر گاہ داور بجا آورد شادیانہ شادی بلند آوازہ ساخت  
 کاریکہ درین کارزار از دست ان شیر جیشہ جوان  
 مردی بہ بید ای آمدہ روش کار نامہ رستم داشتند یار  
 است فیروز بخش جہانبان این شکون فرخ را آغاز  
 کار نامی سنجیدہ کرداناد ( قلعہ ) خوش کار نامہ ایست کہ آمد  
 بروی کار \* این کار از تو آید مردان چنین کنند \* بایند دست  
 بخنجر و کمان \* بردست و بازوی تو ہزار آفرین  
 ( رقعہ در تہنیت ظوی ) مرزا صاحب والا شان  
 در زمان سید الرحمان سپاس ایزد جہان افرین  
 بشکام بہترین نانیہ بابر جیس نزدیکی یافت و سہ و ازا



با شمشاد بسته پیوند کردید که مرده که فدای مرزا کامکار کوشش  
 جهانی کنجینه کوهر کران بهای جان افرادرانید و کاش دلها معنی  
 بهمانیان را بشکفتگی و تازگی لاسانند شادی و شادمانی را  
 روز بازار است و فرخی و کامرانی را روزکاری \* امید بهمانیان برآمد \*  
 شادی بدل جهان در آمد \* ایزد کار ساز فرخنده و همایون گرداناد  
 (رقعه دو تنیبت قصه) مشق من سلامت و کرن  
 چوبه نترک دست تو کشود \* خوشتر بدل تو شادی  
 روی نمود \* چون رک زن دست کار بدستبازی رک  
 شناسی بندی بردست کرامی بست دری از ارام کشاد  
 هر چند در چشم پیدایم آن نتر بر رک جان دوستان  
 زده مکر بدانش و زلف نگاران بوزنی در چشم دشمنان  
 خالانده خوشایش زنی که نوش جادو آبی بخشد و زهی  
 خون بر روی که از سه نوزندگانی نیش زنی اندیشه اوست  
 و خون گرمی پشه او اگر بدشمن هم نزدیک شود خوش  
 بسوی او جهند نتر بر کی نه نهاد که مر میشت نداد نمیدانم بدستش  
 چیست جادو که هر کس خون خود ریزد به پیشش ندایا دیده  
 بدخوانان سز مکون چون طشت که ابر خون و تن و شک  
 آذران نیش سرشت چون خون تیغ در خاک دفن زبون باد  
 (رقعه دو تنیبت نام زو فرزند) نامزد کردن فرزندان همایون باشد

خواندند و دست بر خدایا برداشتند \* مرده نامزدی کردند  
 و در حین آن که اینها را می بینید در ج پاک دانای دل را  
 می بینید و در شادمانی گردانیده هزار کتاب شادی آینه اسید و او  
 ساخت و او را نگهبان هر دو اختر گاه بهر خوبی را در بیا خود  
 داشته باینین مهین و هنگام بهین با سیرش بدنی و جانی کامیاب گرداند  
 (رقعه در تعزیت و تهنیت هر دو) شیخ صاحب  
 و الا دستگاه شیخ محمد شاه عانت زاد عنایتکم درین ایام  
 غم آغاز و فرحت انجام که بتایید خزان و آثار بهار از باغ و بوستان  
 بر یک کهنه بار بسته و غنچه های تازه گل کرده نه مس از  
 شبنم بیادین ال کمال دیدگان خزان بد نظر اشک  
 حسرت در دیده داشت و گل بدوق نور سجدین شکفته  
 در میان بهار باغ باغ گشته و شکفته می آورد و تئمال  
 می آید از سرو مهری باغی سست مهرگان بد کو هر جو هر خود  
 نموده و عالم گیر بهار بجای ان معلی جاه جوئی را سرافراز و به خطاب  
 عالی جای ممتاز ساخته بصوب صوبه مادر از اله هر جو بهار تعین  
 فرموده فصاحت خان سوسن در تعزیت آن زبان آرای  
 که بهار در او زده ای سار و دودی در تهنیت این بنفشه داودی می رسد و  
 که صبر و استقامت با تو اب غفران ماب فرودس مکان  
 که در صبر و استقامت با تو بد عظمای خلعت بجالی منصب و خطاب

بان تعلی القاب از درگاه اعلی خاقان جهان جانن کر او مست  
 افزا است هی بی چه ماتم وه وه چه شادی که مجبوم غوم  
 آن دو فور سرور این تمام جسم از موی و سام انگست  
 تاسف در دنان است و در ادای تهیت گام و زبان نی نی  
 از ابا که آن مردم آزاری زمانه بد چشم نمی توانست دید  
 و بعد زبان و دنان لبریز تهیت کوی این کردید بنظر آن  
 میل نبیل است که در دیده جاداده و باعتبار این بی فرق سر و  
 اشعار مبارک باد است که در دهن مافنا ده ای و ای  
 که آن فردوس ما و جهان فانی را بهشت صد شکر که به یمن  
 جاوس آن صدر ار ای چار بالش اقبال نفس بد عای  
 مسند بر کرسی نشست از قلق ان و انشراح این  
 مانند کردایی که از کذا در انعکاس پذیرفته چشم برابر است  
 و خاطر کاکل شکفته (غزل) دندان بلب افشرد و لجب  
 و از تبسم \* زین مرده و زان حاد \* مانند انارم \* می سو ز م و کل  
 می کند ازار شکستن \* مثل کل کلیر خزان است بهارم \*  
 لب حرف تبسم شد و تن قسمت ناخیز \* همجو گل  
 کذا شد اینک سر و کارم \* ناخن برک جان زم  
 و نغمه سرایم \* بر قایده چنگ و بتان خون ستارم \*  
 بشکست دل و رنگ طرب ریخته صد رنگ \* زین

عشرت و زان غم شده دل <sup>فقط</sup> مقصود دارم \*  
 در بهنیت ولایت سبیده دم از ستر خواب بر غاشته  
 در پیشگاه میخرا میدم شادی بیکمری دیدم که بر بهیواست  
 کوز نشی سپردم فرود آمد بردستم نشست با نسی  
 آینه آئین از پشت خانه ساختیم آمد و بر زد از دستم که  
 مرده جان افرا رسید نیست نگاری بروی گازاندنی که یکایک  
 بکی بادر فشارهایون مانایان شد از دیار دوست دانستم که  
 از هر کامش برم برزم بشادی میجو شیدیش و انیش  
 میجو استم که پیش آمد نامه رساند از درخشیدن  
 مهر سحر بخت بلندی نوشته بود خواندم و از شادی  
 جان بر خویش بالیدم که در سیرا من نکتیدم چشم چراغی  
 از ایشان از زو بود ستاس ایزد که روشنی بخشیم  
 نمود دیدم \* پروردگار همکین دوستان و وایتگان را بخسته  
 و همایون گردانیده ببالد کی زیست هزار سالگی رساند

( رفته های در تعزیت و جواب تعزیت و اعادت )

غم زدای غم الودگان سلامت دل از جندی بی آئین نو وزینه  
 ثابت و آرام نداشت مانند رنج و بهایونه بهایون می نشیند \*  
 خند آنکه سوی کاکشت بیشتر می برد روی آسایش  
 گشته به پدید \* در یافت نمی شد که از جروح دوست که یک

ناکاه آوازه جانگاہ بگوشت خورد که نان و آلت و بیست  
 آرام گاه شدند بهوش بر زمین افتاد بهر بهر و بهر  
 جهان باند ارشادانی تا که این تانی بود تانی باخت  
 بگریه وزاری پرداخت بایان . دوست بر من است و او  
 شکیبائی زد که درین جاره دیگر تا که این تانی بود تانی باخت  
 کردار نیز دست بدل زده بدلداری و تا که این تانی بود تانی باخت  
 ان پشت بازن کارخانه بنجر و زاده گاه امر کار خوش  
 (جواب تعزیت) غمگسار من (بیت) تا که این تانی بود تانی باخت  
 دوست \* که کشت دهنه تنور ز تا که این تانی بود تانی باخت  
 رسید دل که از جدای جان امر ز تا که این تانی بود تانی باخت  
 وارد و راز آرام و اسایش بود دیگر و بهر تا که این تانی بود تانی باخت  
 بی ان جلوه ساز بیمارگان کبست تا که این تانی بود تانی باخت  
 زخم نهد کار ساز جهانیان همیشه تا که این تانی بود تانی باخت  
 پاینده دارد (در تعزیت) مکر ما تا که این تانی بود تانی باخت  
 الْکِتَابُ يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ فِي مِرَّةٍ بِرَّهَا مَا سِيَّ الْجَعْفَرِي \*  
 بیکت جگر م سوخت چپ پیغام تا که این تانی بود تانی باخت  
 خوش که با میدهمی بود \* نامه اند تا که این تانی بود تانی باخت  
 از پدر و کردن مرزاجانی جهان دوز تا که این تانی بود تانی باخت  
 زد و سینه بخار (شعر) اتشی تا که این تانی بود تانی باخت

رامده ام \* همسران رفتند و خاک تر نشینم کرده اند \* مرا باو  
 دوستی جانی بود نه جو باد بکران زبانی چون ازین سه ابا کتابه  
 پوشید دل و ونیم کردید و جفا کرد که از دوست بدای گزید  
 کار بر زیست تنگ است و سه و کار باو تنگ چون مردم  
 را از شکیبائی گزیر نیست ناچار سسنگ بسینه زده بایشان  
 می نگار که تحست دل خود را فراهم آورده بس آنکه بدلداری  
 پس ماندگان برد از خود انشی گماند که هر آفریده را که در همین  
 شاه راه است این توده خاک را برای نابید می آفریده اند  
 و این سکر چرخ را حشینی را برای نابید می آفریده همان  
 سدا نیست که از ابد و رفت و روان بیگار نیست یکی می رود  
 و دیگری می آید ایدن در و برای رفتن است نماندن ( نیست ) هر که او  
 اندرین جهانند \* ناگهان نابید خواهد شد \* پس کی خرد و درین  
 رو آفرماید دل بستن بچهره که دیرنپاید \* رباعی \* از تن چو رود  
 روان باک من و تو \* خشت دو نهند در معاک من و تو \*  
 انگاه برای خشت کور در کران \* در کالبد کشند خاک من و تو \*  
 دل را برین بند داده اگر بخت یاور می کند بیاد آفرید کار باید  
 پرداخت و از امیرنش این و آن بهره یز باید ساخت راست  
 همین که بروی خامه گذشت هر که داند داند ایضا  
 مثنوی ( اشعر ) خامه اشک سیاه می ریزد \* سوی

کافه به تن همی خیزد \* چه نویسد هر و کند ادب  
 در دمی ز جیش نهان \* بریزد که شنبه بود میرزایادگار

کد زان رفت و جهمانی را نسی خود کد  
 خورده مهر بانی خود را که یکیش کوارا نبوده جرخ  
 کجمر قاریشت تو انهم شایست شب و روز بر بستر  
 بیتابی می تنم و ناله های اشپن از دل می کشم (شعر)  
 ای در یغاکه از سه ای جهان \* دوستان یک یک  
 شد پنهان \* مانده ام بمسجوخا یک باز رگان \* در هوا می  
 رنج سه کردان \* چون دل مرا سه بی آ  
 برای آن نکاشته می آید که سه چهار روز

این افسرد دل نمایند (جواب تعزیت)

جان من سلامت (بیت) فدا ده بودم ز آسبب غم به بستر  
 مرکب \* رسید نامه است از تو جز ندگانی داد \* از اندوه خاتون  
 جهمان نزدیک بود که جان به مرکب سپارم اید نامه

زبست دوباره بخشید به این سر \* در خور  
 نوازی مکنم زبان اید داور داد \* در خور  
 دارد (در تعزیت)

افسوس سی را در این  
 که در دیده اید رگش در پرواز

یکی \* رفتند ازین جهان گذران یک \*

بن سحر هر سوخته بود و بجای

بشید ز جانی مادر ایشان آگاه شد

اندکی سه وهه که داشت ایشنت جز کو اهتازه رسید

آن شایستگی کرد از هیچ مده بدل پنجه او آورد

که کار خانه جهان بر همین و تیره یاید راست (رقعه

در اعدا دزد کوش) محبت یکم رکاب سلامت (بسته)

کوش تو شنیده ام که دردی دارد \* در دل من مگر کوش تو

بسد \* خدا دانا که مادر و کوش کرامی بکوش خورد

کوشی دارد و بی آرامی کرم خوشی در دیکه

ش رسد و باری که سر خان و برد و شش

دارد داد که جهات بیان ز خود آتوم بختاد و مرده بیدردی کوشت

(رقعه در اعدا افتادن از بام)

خانه میرفتند بای از زرد بان لنگریه

رسد دست بدست مالید

شب کشته بودم که بالا بتاید بر آمد

بند بمان که نام داد چه بر باد اند و بکین نباشد

هر کس هر کس هر کس هر کس هر کس (مهر هم)

کن کنند اگر خواستند نه خدایت



فردا بخوبی دوست شاده بی زینت جت باید گردنا تو آن  
 بی بار اچه بهره بهم رسد (قطعه) گرفتادی تو باشد از بام \* هرگز  
 اندوهم کین مشو ای یار \* کار افتاد کی نمردان است \* از همه  
 کس چنین بود و شود (رقعه با عادت)  
 مجبازاد الطافکم (مصرع) به درد دوست بهره دوستان باد \*  
 تا بیای دی دشمنان بگو شر خور و تاب و توان دستوری  
 خواست چاره ساز جهانیان زد و تندهستی بخشد  
 (نرسیدن با عادت) مهران من سلامت (بیت)  
 تب دور باد از بدن نا تو ان تو \* هنگام خوشدلی کرو جاودان  
 تو \* از نام دشمنان تو شکم بجان و دل \* درد تو بهره باد بهر رستان  
 تو \* نرسیدن بیمار برسی را مرده تندهستی دارام از دو  
 بوده اسیت و گرنه جراتی رسید دیگر آنکه میربان خود را برتر  
 رنج دیدن کو ارنمی افتد چاره ساز جهانیان روزی روزی کناد  
 که بخوشد لی و تندهستی بیدار همایون رسم  
 (رقعه نانی در طلب اچار سر که و غیره) دوست من دایستان  
 دوری تپرو نامه کردن آب دریایه پیکه مشقت پیسمودن  
 پسنداشته بدل که داشت نزار و زی کناد که ز برو که ارش  
 سازم نرسیدن نامه را بکدام رو توان دانست مگر بکتابی دل  
 نمکذاشته باشد که باین نکار زبانان برد از مدینه نانی نیست گاهی

این هم در میان باشد قضا  
(رقعه در طلب اجار سرکره)  
انخل امیدنا امید حق اخلا  
خون خامه مناسر کامیاب  
نگار سبزه است تپانی بود  
بید ستگاه تا عهد

از سالها که در راه بود عابد  
پای دویدن سری دارد  
در هیچ هنگام کلاه بیجان  
سفر اهل مذاق را ناخکامی بود در رغبت  
ن در دهن است قلم مشتاقان  
در دوستی ذالقه بگام آورده در طلب  
در سده که در زبان است نعم الادامی که نعمات بهشت  
در آن نمی خوانند و خوش مذاقان از روم تازی جاره  
در چارست نه در آید با شند نیش کمر در بند اگر دن  
در سده که در دیده است در افیض رس ماده آن گردانیده  
در آن نه در آخر سبده نمک با شیده که یکی از شورید  
در آن نه در یافته بان خلاصا گردیده نمک را در آرزوی آن  
در آن نه در سده که در آن را در تسمای آن سوزی در جگر  
در آن نه در سده که در آن را در نهار انجوش بنفشه لطیف  
در آن نه در سده که در آن را در سبده که در رک در تلاش  
در آن نه در سده که در آن را در سبده که در سبده سبده  
در آن نه در سده که در آن را در سبده که در سبده سبده  
در آن نه در سده که در آن را در سبده که در سبده سبده

بغیر در راست مری کیج شسته نازاند که مردم چشم  
از مرگان در سوال آن دست درازاند اگر با اتفاق  
تسبیح ابار خوشکوار لب و زبان دوستان بلام خود رسند  
دور از ندان محبت نخواهد بود و خلص را شکر که از حق  
نیمک تصور خواهند فرمود (رقعه در طالب طنبور  
و دایره که مستعار رفیق بود) همه مانوا از سلامت در شود  
انگیزی لغات شوق فی خانه همسر کردن طنبور است  
و به ترانه روی دایره حرف چون دایره در شود اما بعد زبان  
اظهار مضرب ساز این مدعا است و نوک قلم ناخن نادر  
این صوت و صد که طنبور و دایره که بوفق استماعی ساز  
برای یک و زنجیر مت فرستاده بود هرگاه آدم بطلب آن  
رفت فرمودند که هر دو همراه اسباب سه کار نواب  
صاعب به نوا بکنج روانه شدند چون این صد آبی خارج  
آهنگ بکوش خورد مانند طنبور انگشت به محب بر لب  
نهادم و بنمک دایره چشم حیرت بر آید ادم یعنی بر اسباب  
و اشیای مستعار طنبور آسا دست دراز نمودن  
و بر جیگر عاربست دایره و الاطافه فرمودن از قانون انصاف  
بعید است از اینجا که درین مقام به قدره! چرا که شش هزار  
موی پیشی به میان میباشند و حشیان لغت به درن حلقه

دام دایره و لهندگاه طنبور بشکار نمی آید از سبب رفتن  
 نیاز صحبت طرب ناساز است و تارهای طنبور مذکور  
 از غم مذاوقت همسواتی خود بر تار مسطربی آواز  
 امید که بر رسیدن رقیه طنبور مذکور از دایره بابرکاب سفیر  
 ساخته روانه فرمایند که زود برسد زینهار تاخیر روانه  
 داشت که در انتظار ماتید طنبور کوش سرآوازی کم زیاده ازین  
 شور ساز تا کید مناسب ندید و السلام والا کرام

(رقعه دو طلبیده برای رفتن گالی چهار) شهسوار  
 عرصه مروت سلامت بخدا نیکه اسپری نعبه  
 ششم از محاسنات بی پایان اوست و میرونی الارض  
 فرمان واجت الایغان او دیر است که این سهمینا بر استان  
 مغفرت مکان حضرت صوفیه راهبوی زیارت مرآت شاه  
 گالی چهار دفع الله مد ارجمه کوه کوه در سه سجده و گاهی  
 مراد شیر نقش را بدیده اشتیاق دیده ندیده به نویسم  
 از مرتبت او چه نگارم از رفعت او مرده سالها در زیارتش  
 پست گردیده اما بصفای آورنده و بحر الاسود به یمن  
 بود خوانی لوح بودای عشق طواف گاه عالیشان  
 هر که شود اگر سر به خاک راهش نکر دیدی  
 کلیم صدای سرتی آواز یک از کجاشندی صالح اگر صلاح

خود در استدادش ندیدی ناقه را بخود  
 رسانیدی و نوح اگر ایچودش نه  
 کشتی را ایچودی کشتی در است  
 اگر به مجنّش دم نزوی (قاصد نعصا)  
 حاصل کردی لیکن ماشک مکان وادی بر شا  
 استعانت از اجافه می فرسخ دو جیبی فرسنگ  
 لهذا مضه ده رکابداران سواری شریف  
 به روی یابوی خاص که لاف تحقیقی به مصرع  
 دو ساعت مسنون سازند بیوسته عنان  
 و نهار بکام دوستان معطوف باد (مد طلب  
 دوست یکرم سلامت (شعر) ششمینی از ک  
 موی سر نمده روی دشمن بیاید \*  
 نزد شما است و سر را جوان می  
 خواهش ایلونه دارد و خوانندت سیاه رو  
 مگر سنجین آنکه سیاهی اگر همه کناه است  
 به بدی اگر چه بکی است بهوی رود  
 به تاب شود روی آرز سیاه نموده همزوا  
 که اری کماشته آید (ش  
 جوانی و لوس \* ای نازه جوان

(در طلب دلگشیت با عادت) مهربان من سلامت (مشرعه)  
 بی در دیبا چاره در ددل من کن \* دیر است که بیارم و شنیده  
 اندکی بر بیار برسی هم نه بوانند اگر کله رود کنجایش دارد  
 کمر از خود دور بیدانم چه زبانی را که شب و روز ستایش  
 خوانی انمهربان میکنند بگله آلایم که نشستم اینک از  
 نامامواری آب و هوای این دیار تنی رو نمود که دوستانه  
 روز در خود نبودم امروز که اندکی بهوش آدم باکاهی برداشتم  
 اگر در دل که روزیانی نماند برای روزی بیایند که چشم  
 پراه است و دل بر آه زیاده و ایلام

(رقیعه در رسید حقه با یکی کر کری با نیچه دو خمه دوم  
 فرجشی با نیچه پیچوان) دم سازم همدمی سلامت  
 چون ابر تکامی سرشاسش بهجران و در طلب وصال  
 همان دم زدن نمی توانم در میدان اظهار مدعا جوگانی بودن  
 کوی دولت را بودن میدانم و میکه اسن غم اند و دماند نیچه  
 پیچوان نخود می پیچید بیک تیر کام دو حد قلیان که حقه  
 جواهر لطافت و درج تراکت توان گفت رخسارند  
 دم افسرده را تازه گردانید اول کر کری با نیچه دو خمه  
 که راسبت اداسی خمش با خم ابروی بالال ابروان کج  
 نشسته و کج نکلی شویخ چشمان چشم خم در خم

بودنش از تار نگاه بندیش و لبش کی به لبش  
 بلکه دو هلال یکجا است که بتحمایت چند در چند  
 نما است فی فی را سه نکاست  
 که دو ماه را دو نیم کرده هلالی را زانموده یکیم  
 آفرین با عجا ز کارش از آب نی انکاست  
 بوده قیامت بلکه عین چشم آفتاب بر  
 است که از نیجه موج و از جلم و سر بوش حباب و زرد است  
 است که کردی ماهی چند را <sup>سبحه</sup> الحق <sup>سبحه</sup> قیامت بلکه  
 کوزه ز کس است که از دو شاخ یکجا  
 از بار تراکت دوتا کردیده از آن دوتا که غنچه  
 مهتال می آید و از دیگری بایک  
 که از اجلم و سر پوشر  
 به بغینه چشم مارا  
 (بیست) نه قلیان بلکه عین چشم  
 آینه ابروی دنباله دار است \* اگر بینی تو بیا چشم  
 ز سر بوش و جلم عینک نهاده \* که  
 است که مدحین مدد ماغی برجیش نشسته  
 شیر از است که بیاد مار  
 را سبکی <sup>سبحه</sup> از من تو عین <sup>سبحه</sup> ن قیامت

2

Handwritten signature: *W. J. ...*

10

;

1

100

1990

1941

1

1. 2. 3. 4. 5. 6. 7. 8. 9. 10. 11. 12. 13. 14. 15. 16. 17. 18. 19. 20. 21. 22. 23. 24. 25. 26. 27. 28. 29. 30. 31. 32. 33. 34. 35. 36. 37. 38. 39. 40. 41. 42. 43. 44. 45. 46. 47. 48. 49. 50. 51. 52. 53. 54. 55. 56. 57. 58. 59. 60. 61. 62. 63. 64. 65. 66. 67. 68. 69. 70. 71. 72. 73. 74. 75. 76. 77. 78. 79. 80. 81. 82. 83. 84. 85. 86. 87. 88. 89. 90. 91. 92. 93. 94. 95. 96. 97. 98. 99. 100. 101. 102. 103. 104. 105. 106. 107. 108. 109. 110. 111. 112. 113. 114. 115. 116. 117. 118. 119. 120. 121. 122. 123. 124. 125. 126. 127. 128. 129. 130. 131. 132. 133. 134. 135. 136. 137. 138. 139. 140. 141. 142. 143. 144. 145. 146. 147. 148. 149. 150. 151. 152. 153. 154. 155. 156. 157. 158. 159. 160. 161. 162. 163. 164. 165. 166. 167. 168. 169. 170. 171. 172. 173. 174. 175. 176. 177. 178. 179. 180. 181. 182. 183. 184. 185. 186. 187. 188. 189. 190. 191. 192. 193. 194. 195. 196. 197. 198. 199. 200. 201. 202. 203. 204. 205. 206. 207. 208. 209. 210. 211. 212. 213. 214. 215. 216. 217. 218. 219. 220. 221. 222. 223. 224. 225. 226. 227. 228. 229. 230. 231. 232. 233. 234. 235. 236. 237. 238. 239. 240. 241. 242. 243. 244. 245. 246. 247. 248. 249. 250. 251. 252. 253. 254. 255. 256. 257. 258. 259. 260. 261. 262. 263. 264. 265. 266. 267. 268. 269. 270. 271. 272. 273. 274. 275. 276. 277. 278. 279. 280. 281. 282. 283. 284. 285. 286. 287. 288. 289. 290. 291. 292. 293. 294. 295. 296. 297. 298. 299. 300. 301. 302. 303. 304. 305. 306. 307. 308. 309. 310. 311. 312. 313. 314. 315. 316. 317. 318. 319. 320. 321. 322. 323. 324. 325. 326. 327. 328. 329. 330. 331. 332. 333. 334. 335. 336. 337. 338. 339. 340. 341. 342. 343. 344. 345. 346. 347. 348. 349. 350. 351. 352. 353. 354. 355. 356. 357. 358. 359. 360. 361. 362. 363. 364. 365. 366. 367. 368. 369. 370. 371. 372. 373. 374. 375. 376. 377. 378. 379. 380. 381. 382. 383. 384. 385. 386. 387. 388. 389. 390. 391. 392. 393. 394. 395. 396. 397. 398. 399. 400. 401. 402. 403. 404. 405. 406. 407. 408. 409. 410. 411. 412. 413. 414. 415. 416. 417. 418. 419. 420. 421. 422. 423. 424. 425. 426. 427. 428. 429. 430. 431. 432. 433. 434. 435. 436. 437. 438. 439. 440. 441. 442. 443. 444. 445. 446. 447. 448. 449. 450. 451. 452. 453. 454. 455. 456. 457. 458. 459. 460. 461. 462. 463. 464. 465. 466. 467. 468. 469. 470. 471. 472. 473. 474. 475. 476. 477. 478. 479. 480. 481. 482. 483. 484. 485. 486. 487. 488. 489. 490. 491. 492. 493. 494. 495. 496. 497. 498. 499. 500. 501. 502. 503. 504. 505. 506. 507. 508. 509. 510. 511. 512. 513. 514. 515. 516. 517. 518. 519. 520. 521. 522. 523. 524. 525. 526. 527. 528. 529. 530. 531. 532. 533. 534. 535. 536. 537. 538. 539. 540. 541. 542. 543. 544. 545. 546. 547. 548. 549. 550. 551. 552. 553. 554. 555. 556. 557. 558. 559. 560. 561. 562. 563. 564. 565. 566. 567. 568. 569. 570. 571. 572. 573. 574. 575. 576. 577. 578. 579. 580. 581. 582. 583. 584. 585. 586. 587. 588. 589. 590. 591. 592. 593. 594. 595. 596. 597. 598. 599. 600. 601. 602. 603. 604. 605. 606. 607. 608. 609. 610. 611. 612. 613. 614. 615. 616. 617. 618. 619. 620. 621. 622. 623. 624. 625. 626. 627. 628. 629. 630. 631. 632. 633. 634. 635. 636. 637. 638. 639. 640. 641. 642. 643. 644. 645. 646. 647. 648. 649. 650. 651. 652. 653. 654. 655. 656. 657. 658. 659. 660. 661. 662. 663. 664. 665. 666. 667. 668. 669. 670. 671. 672. 673. 674. 675. 676. 677. 678. 679. 680. 681. 682. 683. 684. 685. 686. 687. 688. 689. 690. 691. 692. 693. 694. 695. 696. 697. 698. 699. 700. 701. 702. 703. 704. 705. 706. 707. 708. 709. 710. 711. 712. 713. 714. 715. 716. 717. 718. 719. 720. 721. 722. 723. 724. 725. 726. 727. 728. 729. 730. 731. 732. 733. 734. 735. 736. 737. 738. 739. 740. 741. 742. 743. 744. 745. 746. 747. 748. 749. 750. 751. 752. 753. 754. 755. 756. 757. 758. 759. 760. 761. 762. 763. 764. 765. 766. 767. 768. 769. 770. 771. 772. 773. 774. 775. 776. 777. 778. 779. 780. 781. 782. 783. 784. 785. 786. 787. 788. 789. 790. 791. 792. 793. 794. 795. 796. 797. 798. 799. 800. 801. 802. 803. 804. 805. 806. 807. 808. 809. 810. 811. 812. 813. 814. 815. 816. 817. 818. 819. 820. 821. 822. 823. 824. 825. 826. 827. 828. 829. 830. 831. 832. 833. 834. 835. 836. 837. 838. 839. 840. 84

1971

9

1000

2



(دیگر) در رسیدن دو کوششند ان یکی سیاه و مطلق و دیگری  
 یاقوت (بیت) لی تو هر شب تا سحر دارد غنی سوز که از \*  
 \* شرح بالین شاهد حالست این دل خسته را \* \* \* \* \*  
 مکارم عطف و عنایات مظهر محاسن لطیف و نوآزشات  
 دام اعطاف از آنجا که ابراز مضمینات حمل بر زمانه سازیت  
 و اختصار ذریعه مدعای ازلی است در هنگامیکه غنم شب  
 چرای مرعزار زبردی سپهر یعنی خورشید سه چراگاه  
 تحت الارض داشت ملاطفه مکارم باد و راس کوششند ان  
 که راس رئیس کوششند ان شیردار اند باد است  
 رسیده بشر سلامت سامی حالات و موجب مزید  
 نشاط است سبحان الله چه کوششند ان هر یک چشم  
 حیوانست که آب حیات را باعث جان است یا عین  
 الماء حیات است که آب روح از دروان است از کثرت  
 شر از و مصداق جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ  
 و باعتبار همین کثیرالابن و بای چارارم ذات العَمَادِ فِيهَا  
 حِينٍ جَاوِبُهُ دُكْتُ سِزَاوَار مِنْجَلِ ان سید رنگ  
 ابریت که ماء الحیات ازومی بار دیا ظلمات است که  
 از موج خیر آب زندگی آبی بر روی حکارمی آردنی فی رو دنیای  
 که چشمه خضر بشیدن مایه چرای ریاست مری خوش



نوایان شمر فرو آورده از جنش شاخ استانه یاردهی مینایند  
 بالصد حد کوله شیرین رنگین جلاد رس آلود لطافت آمو که رنگتیره  
 ماه در برابر خوش رنگی آن رنگ باخته ناز کمیت \* و در مقابل  
 شیرین شیرینی آن شمر بستی شمره سیمزگی \* از میوه  
 خانه عطوفت آن شمره الوداد و الفتوا و عذقه افتاد مصحوب غلام  
 انبساط سیده بذاق جان شمر حلاوتها گشت (بیت) اگر قاشی  
 خورد زان شخص رنجور \* به عالم می شود نارنج مشهور \*  
 به لاغر پیر فروت از خورانی \* زیند انزهی دم نوجوانی  
 سخن در وصف طخیانی غرق بود \* روان شد از دوات  
 و خامه ام زود \* سبحان الله عجب تازه بریت بل  
 شیرین دلبری که ناکامان کام و زبان از دگام طلب و مشتاقان  
 لب و دندان در حسرت همزبانی آن دندان بر لب  
 افتاد و جان بر لب \* (بیت) چه میوه میوه باغ جنان است \*  
 برضوان مرده طوی ازان است \* تا در ریاض روزگار برگ و بار  
 ساز و برگ سه سنبلی اشجار است شمع مراد آن  
 تفل شمرستان بهروزی به شمره ترانید مدعا با در بادیرب العباد \*  
 (دیگر) در رسیدن تر بوز مع نامه نورس رسیده باغستان  
 رسید کی اشنامی سلامت \* از انجا که در کل گردن  
 شکوفه اشتیاق شاخ بی برگ قلم بکفتم برگی ندارد در خاستان

بار یابی مد عانویسی تهائی قیسازد یعنی خط الصاعب قلم مانک  
 برادر سمر باری مع چهار بونگی ، بوز سمر انشراح شده بی کاهتوب  
 که خط سیم یکدست خط خوش خطان است که موند ارد  
 حرف مشکین او یک حرف مشکناست است که آهوند ارد  
 سلاسل سطوا بن فرق سمر مومو بموی طره جور در مقابل  
 بیاض بین السط و بیناض کردن خور سمر اسر قصور (بیت) بر خطی  
 کرانه از حسن نوشت \* قلم دارد از وی سمر اسر نوشت \*  
 و خبی تبر بوز که سر آمد همه میوه های بر آمده بل سمر اسر آمده (بیت)  
 ز بس میوه های جهان بر اسر است \* سمر پای او زمین سمر اسر  
 سمر است \* از بس که در حد و بت و حلاوت بر میوه های  
 بهشت سمر سمر بود بوسه شش سمر نمود و ازین رو  
 که در خوش مزگی و شکر شیرین کاه حلاوتش  
 بر شمرایت روی زمین سرخ رو نموده مغزیش سرخ  
 بوده از روی تخم سرخ در ج باقوت است نیانی از روی  
 مغز سمر اسر مغز مرجان را قوت است غلط کردم خوردشید  
 است که سروین دژ دجا کر نیده یا بروین است که آفتاب  
 گرد او گردیده از بس مزگی و خوشش آبی خضر است  
 بر جشمه آب حیات الحق شیرینش که هم شیر  
 قند و نبات است از روی جان بخشی آب حیات است

در خطامات (نظم) قلم درود  
 جو مشد \*  
 ز سبیرانی روان هر سه طر  
 بن جو سست  
 مرجو \* به تنسیم است !  
 هید او سست  
 شهد و شکرد و قند \* به  
 سمر قند \*  
 ز مهری او سخن در لوسه  
 شری نغزل  
 حلوائی مغزیست \* الهی  
 پیلار ویرک  
 نماز کیست تحمل مراد آن  
 به شمرات برآه  
 مد عابره و راد (دیگر در سر  
 ن سلامت  
 کبیده شیرین که آن \*  
 بانی فرستاد  
 صید ابروی  
 بیان هم باشد  
 بهم یکیش  
 (۱) ن و بر مهر \* زبان  
 س نغمه \* جو جوید یشی بر جریخ شاید  
 که چندین ماه نو یکجا نماید \* (دیگر در سید انکور) لطف  
 فرمای مین سلامت خوشه انکور رسید شیرین گاه  
 کردانید (بیت) هر تحفه که با فقه بودم ز معدنست \* در رشنه کشید  
 نثار تو میکنم \* خوشامیوه که بار بیان از روی بفرکی ریت  
 راند و نازیان بیان و دل فخریش خواند خرد  
 است که که ام میوه بخایه غلامش نمیرد

و سبب این باینکه (شعر) من آب زندگانی از دیر  
 می شنیدم \* از بخشش تو این دم در کوبه ندیدم \* دیگر  
 در رسیدن سبب سببی که ز تخم آن خوبان از شکش  
 لب زیر دندان است و همواره از شش سبب بگریان  
 گاهی خود را هم بگریختن خوانده بود هنوز بادنش جی گرفته  
 و ازین روزگارش را سبب است بشیرینی کامی دل  
 پرداخت مگر بالایش ز آب زندگانی برآمده که سبب ابا همچو  
 جان شیرین است (شعر) چه سببی که شیرین زبان  
 گردانمش \* رسیدن خوش از بخشش یار دیرین \* زره  
 رفتم آن خسرو و خوبرویار \* فرستاد ما را از تخم آن شیرین  
 مگر در رسیدن خربزه (خربزه نامه رسید) (بست) چه خبر بوزه که  
 رنگی او حنا بست \* هلال عادت نامه \* جهره از شرمین  
 کامی بخشید نام خدا چه میوه که کوییش دستی او بهان  
 شیرین کاری را بوده در هنگام فراهم نمری یک کوی ماده  
 جوکان است و بگاه نیم تراشی دو جام در سج اکانت خوبان  
 فی فی دو ماه یا پنج ماه خود در خشان و در خصار یا پنج کیسه  
 رختشان خمر برناه شمرینی دار دهر دو جهان در کره و شکر در دنان  
 (دیگر در رسیدن) \* انبه های نهنه به نهنه فرستاد آن  
 همرمان رسید کام جان را ششیرین گردانید و چه میوه که گاشتن

ت و بارشش انبیا است و بدن مانند این شیرین  
 بده و شنیدن در هیچ سینه چنی آبکانه مره شنیدند  
 سیرنی بر زمره لب کساده چهار نازه در سینه  
 نهاده \* رهی خمسی بکشت کار کسند \* که زیر پوست موسی  
 او سهرشتند \* بزنگ در در ~~شش~~ ~~رنگ~~ ~~کلی~~ ~~سازد~~  
 نمودار \* چ شیرین بیکر شش خوبان ~~مردن~~ ~~چ~~  
 لب او را مکنند \* زهی خوش ~~چ~~ ~~کلی~~ ~~رود~~ ~~دنی~~ ~~که~~  
 دارد دو ستنش تر نازه دوم \* بود ~~شش~~ ~~چ~~ ~~دنی~~ ~~نانه~~ \*  
 کسی را ~~سرخ~~ ~~ماو~~ ~~د~~ ~~یک~~ ~~سید~~ ~~کار~~ ~~کار~~  
 پادشاه ~~سند~~ ~~پیوندی~~ ~~که~~ ~~ا~~  
~~سازد~~ ~~این~~ ~~بار~~ ~~جانی~~ ~~ر~~ ~~سید~~ ~~گم~~ ~~این~~ ~~شش~~ ~~کرد~~ ~~ایند~~ ~~سید~~ ~~یک~~  
 در ~~گام~~ ~~کو~~ ~~کی~~ ~~نمرد~~ ~~با~~ ~~ستی~~ ~~سازد~~ ~~این~~ ~~شش~~ ~~سید~~ ~~یک~~  
 سهر ~~سید~~ ~~چ~~ ~~جان~~ ~~سازد~~ ~~این~~ ~~شش~~ ~~سید~~ ~~یک~~  
 یک ~~سهر~~ ~~سید~~ ~~چ~~ ~~جان~~ ~~سازد~~ ~~این~~ ~~شش~~ ~~سید~~ ~~یک~~  
 شیرینی است و فرما دوار کردار تیشه کار دیر ~~سید~~ ~~یک~~ ~~سازد~~ ~~این~~ ~~شش~~ ~~سید~~ ~~یک~~  
 دلبریت و روشناس که در دست ~~سهر~~ ~~سید~~ ~~چ~~ ~~جان~~ ~~سازد~~ ~~این~~ ~~شش~~ ~~سید~~ ~~یک~~  
 بیرون میرود هر چند که بازاری است خهی در ~~سهر~~ ~~سید~~ ~~چ~~ ~~جان~~ ~~سازد~~ ~~این~~ ~~شش~~ ~~سید~~ ~~یک~~  
 و چند آن که باغی است تن دبی ~~سهر~~ ~~سید~~ ~~چ~~ ~~جان~~ ~~سازد~~ ~~این~~ ~~شش~~ ~~سید~~ ~~یک~~  
~~سهر~~ ~~سید~~ ~~چ~~ ~~جان~~ ~~سازد~~ ~~این~~ ~~شش~~ ~~سید~~ ~~یک~~

بیو ده و استن میر خوشتران و از افرونی باد  
 هر دو سید نارنگی و سنی سید سیرنی و ستر  
 تبیره دو نارنگی که پیش رنگش نارنگ نارنگی  
 سب ز ساد آن رنگ آسیر نگار خانه سترنگی رسیده  
 برنگی دیدن رنگش برنگی رنگ کرد رنگ رنگ  
 از هر رنگی رنگ باقی نگار آسیر نارنگی خواهد شد  
 بجا و نگاه و رنگ و رنگ و رنگ و رنگ و رنگ  
 ساد آن رنگ و رنگ و رنگ و رنگ و رنگ و رنگ  
 چتر ترغور سید دارو هم رنگی و رنگ و رنگ و رنگ  
 سخی استام بند بر بیان سید نظم از بی نارنگی و رنگ و رنگ  
 کنگرنگش بر دنگ و رنگ و رنگ و رنگ و رنگ و رنگ  
 بر دنگین و رنگ و رنگ و رنگ و رنگ و رنگ و رنگ  
 لغز \* ز سیر شیر سیرین شکر مغز \* سیر و چا پیشنی زنده و رنگ و رنگ  
 بدست مار و سبویای یکتا \* پیش ازین رنگیز خواهم  
 را از رنگیزی نماده (دیگر در رسیدن شکر) که پیشی  
 از بالای خوبان می جت و بر استی کورنش از سدمی  
 خوش است از دنگ زبان را شکر و سپاس شیرین گردانید از  
 بشیر پیش چ سنج زنگ که شکر آفریده است و شیرینی  
 خانه زاد نور سیده او (شغری) نیش کمر گزنتمش خردا شدت



کف دست در یاب الله فی شکر است \* و دستش بر سنگری و  
 سبزی \* شیر جان و راه بند در است ( دیگر )  
 در رسید با بسوس بد و مستی نوشت ( شعر ) پیاموز در باله  
 ره بی پالو ازی را \* کسی کو بانه در راه بخشش از ستر سامان \* چون  
 مای خوش که از راه بی پالو ازی بر پای پایداری این بی رو  
 در روان خاکساری بایراه نهاده بود و نکرده همگان نوال  
 پیش کامی داد چون رسید اگر باد پای جامه مانند رخن  
 روزگار شب و روز کردش نماید از ستاد کی میدان  
 سبب این بخشش بی پایان کامی سپرده باشد  
 ( دیگر در رسید بند و بی بد و سستی ) شیر قدر آینه و ق رسید  
 حکم اندازی مهر که فتوت بخشید بجان الله به تفکلی که  
 خانه هنگام تو صیقلش نال برز باره ناظره گاه تعمیریش کولی بیان  
 بپند و شهنش از رک جان دشمنان و تیر قاتش سهم افرای  
 عوجان فنان جوهر بکیش جوهر مرض جوهر شناسی و صفت و بیست  
 آخریش از هر پنج مهره درشش در افکن دقیقه بینی و بدعت  
 عجائب سرشتی که تا سمره در کلایش نریزند صدائی نه انبیرد  
 تار بجکی نه هندش فتگی دل نهند دحقه باز یست که آماست خود دو  
 آتش از دهن برمی آرد تیری بازیکه بنگ چشم زدن خارج مقابلی  
 و باید و بار برز و نباید قطعه زهی خانه بدوشی شش همه کس \*

باز به تیر بداند \* هوای آند جان حد در \*  
 باز خوانند \* ابی ... دود آفرین و ...  
 ... مهر که از بحس گناهین ...  
 ... دودت به ... اگر بخامد دوز اجل است  
 ... با خود دارد و کبریا تش نفس است چرا  
 ... از دل به ... از وقت شست شائی بدید  
 ... دشمنان عریده ساز و گاه  
 ... روح خصمان در پرواز  
 ... غلوه می کند  
 ... در دم و گنجائی \* ... است  
 ...  
 ... دلیر ...  
 ...  
 ... جهان \* شود و منظمه دارین امامت  
 ... نشان فتح جهان \*  
 ... بر سه پایه انامل سر کرم  
 ... است تیر تمیزی آن در یادل رزم شکاف  
 ... بر تیر ... رسیده باد زیاده نیاز  
 ... ایم الله صاحب )

از طرف زن به شوهر) شوی استغنا خوش آسائی  
 جو سلامت بعد ابر از مراتب نخستین و آفرین حمیت  
 و عزت که از مقتضیات شیره قویه نجابت و عزت یافت  
 است مبرهن خاطر شک جوهر ناموس پروا کرد آینه  
 می آید از روزیکه با اختیار دوری ضروری مبتلای ترددات  
 بر مجبوری نموده بی برداسی و مستغنی خرام آن حدود  
 بوده اندگاهی بار سال درمی یابنوشتن رگمی که دلیل عدم  
 فراموشی بودی یاد نه نموده اند درین هنگام که شدت وزیدن  
 هوا صروف برباد کردن خانان جوانیان است و زبان دراز  
 آتش بد و ذی تمام مضنون واسوخت بر زبان  
 و دیک مختصری که بر سه مازهای استقامت افتادگان  
 ظل حمایت و سایه سلامت نیداشت نفس آن  
 به هواداری بادی فسادند باد بر باد بای صرصر هرزه تاز بریشانی  
 که دیده تالار که در فراق آن با سینه مشبک مانده بود بر که نارسوار  
 در تماشای آن جنان کرم دیده که دیده از و جز مشت  
 نخباری ندیده شدت هوا چه خاک مذلت که بر فرق روزگار ما  
 نه سینخته ابر حاشک تاسف که بر حال زارمانه نخته بسزما  
 خاک اران از خاکستر است و از آفتابی خورشید سایه  
 بر سه از محنت شاقه فاقه انجمن زار و ناطاق کردید که جان

ناتوان از شدت ضعف ابر لب هم نمی تواند رسید (بیرت) جان  
 لب از ضعف نتواند رسید \* مابین ناتوانی زنده ام \* مکر  
 کینز گس جاریه از بازار بینه خریده از آنجا که از گردش جراحی  
 دستگاه بر جراحی هم ندارد از سایه مستعار نموده جلیج آن  
 می نماید بعد از آن از بیم شکافیده و چیده کوک از جوار بعا ریت  
 گرفته به لغش آن تی سرد از دهن بعد بعد سح و تاب غنده و بیجک  
 ساخته در شبانه روز دوسه زغونه که میرسد بر جنگلوک  
 تنیده کرومه به بازار آورده فروخته از توفیر نفع غله خریده آورده  
 کوفته در غله افشان افشانه سائیده بیخته خمیر کرده نان بریده  
 اطفال به جان لب را به لب نان میرساند از آنجا که او سبانه  
 تعالی باشد موم بختان و آن نه طالع زاد حسب اتفاق روزی  
 آن ماک مهربان از امون مر جوی بازار فارغ شده متوجه  
 خانه بود که آفت تازه رو نمود و ناگاه از جانب قبله ابر سیاه  
 نمود از کشت و غمزدن رعد و درخشیدن برق اشکار  
 بموجب عادت قدیم اثر صرع بدماغش منتقل روح  
 انجمن سید و ساخت که پای استقامت بر جای سلامت  
 که آتش نتوانسته چشم و دهن کج و اکج دست و پا  
 بهو بخ در انداخت پای چپ از مفصل و رک از جارفت  
 و بجز رفتن آرنج دست راست از جاکسی دستش

نیکو شربت مال که سه دست زده شربت را  
 بزم رسته جان بیدار کنند  
 که سبکی از جان سبب شده  
 آن خانه را ندانم خوانند (قطعه)  
 که هرگز \* نخواهد دید روی نیک

خویش را \* زن و فرزند بگذارد  
 (رقعه اسبی محمد قلندر بخش تخلص مراست)

مشار سنجند انی ناظم پیر  
 ماز فقه امت معانی لفظ بلاغه

پیر بخش جرأت سلامت  
 شین چار با

به بیت آباد حواس  
 دوری بر مجبوری ان ترکیب بند  
 نامهر مینر ویداران ننماید از قرار و تکین فردند از

قاعریانی در تحریر ان قافیه قلم شک می یابد از ان تقطیع ساخته  
 مسمت مطلب طرازی بر جوع و نرجیع بند  
 که طبع تراکت بند مو بسواست عمار  
 سخن است دیوان قدیم پیش نظر مانده  
 می باز د و یافتن لطف تازه باعث

میگرد و سبب آن الیه در دیوان که بعدالت خوبی افتاد و معانی  
 مضمون بداد خود رسیده و از رکنی مضمون لفظ و معانی  
 است. بست رکنین ادای گردیده بست مضمونش  
 در بند سنان دلهام و دکشای الفاظش در انداز طرف بست  
 و لبست یکها که دید کی دل چسبید کی الفاظش را در کرب و متاع  
 نه داری بند و کان معانیست تو بر تو باندی خیالش با و چی رفته  
 که کار رفعت بالا گرفته نشست الفاظش بدل نشینی  
 نشسته که تحمین و آفرین بی اختیار به تعظیمش برخاسته  
 حسن ادا انداز تاوار دو انداز گفتن چه ادا تا که بروی کار نمی آرد  
 (و باعی) خوشتر چمنی است تو بهار سخنش \* سنبلی  
 فرمان کل شار سخنش \* از معنی ابد از و لفظ شیراب \*  
 صد بحر روان بجو بهار سخنش \* مکر شور و مباحثه نمکیان  
 خیالات تازه نمک پاشش داغ شوق شسته تصنیع ده  
 نمود که محنت کاتب صاف نگار و قیامت کاغذ مهره دار که  
 بدان نقل کلیات آن بحریات رسیده سخن بخوبی  
 تواند بود قلمی سازند که مبالغان هندوی کرده سمت ابلاغ  
 یا بنزد السلام (رقعه لا اعلم) مشفق شفیق سلامت  
 (بیت) شنیده ام سخنش خوب بیه کنعان گفت \* فراق یار نه آن  
 میانه که بتوان کرد (شعر) تنم از واسطه دوری دلبر بکداشت \*

دلیم 'شش مهر رخ جانم سوخته \* در اندیشه  
 رخسار فراق ناخن زن  
 اسیر بیان خاکسب این سر بگریبان آنته  
 دست و گریبان اگر باستن الطاف سرا  
 فرقت بردازند و بناخن آینه ده گریبان جالی در مدح  
 تازه در بند بند جامه خاکی دمیدر آرد در زهر شک  
 رسیدن چون آستین همیشه بپیم این بر است  
 یعنی دلیم از شوق نوای نازنین راست مشتاقان را  
 وصال دوستان بزودی و بخیولی محصل زوق باد  
 نامی الطاف طراز که عباد آتش آذکیه مو اطف  
 شمع در داغشت و دود تو جهات فرموده محمده

نوع بر آتش شام

بفعل آمدن شمع  
 ۱. در واسعاف  
 ۲. مطالب مغلوبه سامی ایبارفته بود مهر مانا به از بن کاریکه در خور  
 خواست اجبار از دست محاصر بپیر ما بر آمد و سعی و  
 اجتهادی که لازمه اتحاد است بجای ر -  
 دل دوستان را فرحت افرا  
 ۳. مسامت و قشایش کار به  
 ۴. از کار و پیش از رسیدن وقت حسن مرد





دارند و دست بد عار امرهون نیست سزندان زمان  
 (بیت) از دست و زبان که برآید \* که عهدی شکرش بدرآید \*  
 ایضا (بیت) هلال ماه محرم ز تو هویدا شد \* مصیبتی خلعت رخص  
 می باشد \* برضائرار باب نصفت و البصار مخفی نماند که خلاصه  
 تفسیر (لَا سَأَلَ لَكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا الْإِلَهُ الْمَوْدَّة فِي الْقُرْبَى جناب  
 خاص مال عباس است علی الخصوص مصیبت انجناب که  
 سه اند مصایبها است بر دست بکر بیان زده را واجب  
 است که بحکم (مَنْ بَكَى عَلَى الْحُسَيْنِ أَوْ أَبْكَى أَوْ تَبَاكَى  
 وَ جَبَّ لَهُ الْجَمَّةُ) خود را از زمره حلقه ماتمیانش گرداند  
 آزانجا که کریم موجبی و خنده سببی می خواهد اگر چه برای  
 نضارش سینه اهل معنی ناخن هلال محرم کافیت اما برای  
 لاش کریم ابله پلای اجبای مجلس یاتم و انصاب اعلام  
 لام و غیم قرار داده اند بنابران نگارش میبرد که ده من شکر  
 سفید از تعلقه خود در سال استانه گرامت نشانه  
 انجناب نمایند تا بجزعه ان شربت لب احباب صداقت  
 شیرین و کام ارباب صداقت تلخ گردد زیاده امیدوار  
 شیرین کلامی و شکر گفتاری انجناب در باب شفاعت  
 در حق خود باشد و السلام ایضا سه کرم محبت و داد  
 سلامت کرمی بازار اشتیاق اگر چه تقاضای رمای بمنس

[illegible]

و قطع منازل بمعیت سدا حبه و شاق دور از نفاق  
 عبد الرزاق چون بنواح صفدر گنج رسیدم در ظاهر قصبه چای  
 دیدم نهایت خنک و سیراب و در غایت حدویت آب  
 که تشنگان بادیه بریشانی را جان تازه و سرشنگان وادیه  
 حیرانی را فرحت بی اندازه می بخشید آری (عَيْنَا يَشْرَبُ  
 بِهَا الْمُقْرَبُونَ) هریست در شان او (وَكَاَن مِزَاجُهَا كَافُورًا)  
 ذکر است در بیان او یوسف صفا می سر دیش صد بار  
 آرزوی (وَالْقَوَّةُ فِي غِيَابَةِ الْحُبِّ) میبارد و خضر با سید  
 سبزی خود در میسن سقاییش چون آب شار  
 اشک حسرت می بارد هرگاه قطع تاریخی مطالعه نمودم  
 مفهوم گردید که مستحق آن میان محمد ساقی است حقیقی  
 جناب ایشان را در زمین گرمی به حیرت منته کوشش  
 و بعنائیت خود سیراب گرداناد آمین یارب العالمین  
 (رقم منقسم درخواست تعیین درخت آینه از باغ مملوک  
 شمرش بجز مروت سلامت بعد اغراس نهال  
 نیاز بار بندگی و اشجار اغصان پراشار سدا کنندگی ملتحمس  
 آنکه از باغ آینه مملوک سامی (انْبَتَهَا اللَّهُ تَبَاتًا حَسَنًا) فرد  
 آینه فرستاد حسن خان بمن (انْبَتَيْهَا اللَّهُ تَبَاتًا حَسَنًا)  
 شان نزول (فِيهَا فَاكِهَةٌ وَنَخْلٌ وَرُمَّانٌ) است و در

(مَقَامِ رَیِّهِ جَنَّتَانِ) یعنی دو بکهر عروسی را از عرومان  
 نالیش که ریش شاخ نبات باشد نامزد این مشتاق  
 بوسه و کنار نمایند تا از یکیدن لب آن سریش زاق  
 زندگی حاصل نماید و از بار منت ترش رویان هفت دوسه  
 بهیمه نران با پوست نجات یا به موسم نهال دولت  
 از آسیب خزان حوادث زمان محفوظ بوده در روز بهی باد  
 بحق انبیاء الاحقاد (رقعه اطلاع آمدن) محب صادق سلامت دی  
 ماسی از شب گذشته نامه شادی افزا رسیده نوشته بود که زودتر از زود  
 رسم بوازی بهم نرسید هر چند چشم ناچار بیگاه چون  
 مثنی در دریا بکشتی روان شدم (بیت) هر کسی از جوش  
 سودا داشت بیابا بوده است \* آنکه از سودا بگیرد راه دریا  
 آن منم \* نامه هر مثنی بکند و میرسد، رگانه پایین نوشته  
 از راه خشکی روانه شد تا بدو دلی نه برد از نه فقط (رقعه در لزوم  
 دست) دستگیر بیدست و پایان سلامت دست دستیار می  
 شاهاده باد و بیدست که دست رسد پنجه روزگار دست این  
 بیدست یکدست شکسته و بیش هر که چون دستار  
 دست بر سر نهاد دستی جنبانید و بروی هر که بدستور  
 دست از دست دست شکسته دستی نبرد چون  
 زبیر دست دستور آن بالا دست را دستی داد که

دستگیری هر دستی تواند کرد دست بست  
 اینکه کاری از دستم آید (شعر) دست  
 یکدست است \* دست دستی و دست  
 (رقعه در دست آویز) من زاد عیانم  
 را آرزوی نیاز آور در اوندی و  
 پس آهین بهترین دار در بین آنکه

یشتانی سای آستان کردن نشان کردند که به بدو گوی دریافت  
 دیدار چهره چشم جهان افروزش و لبه آرزو در کنار خود  
 افته از کشایش اندیشه های پر سودا و اند چون درین  
 یکام کف سیدی که یک چشم زدن دامن که اراکنج  
 - - - - -

و اید هر سوز و سه دم چشم بر آید \* گردش چشم نو بس  
 آرزو است \* و السلام (رقعه) گل گلزار محبت و یکتا دای  
 سلامت (بیت) تو بدیدار ان رسان ای صبا \* که گل کرد  
 گلزار شادی ما \* شناسه عشرت کینان شوی من \*  
 نشسته چون جان به بهانوی من \* طبقه از گلچینان ما نم  
 روزگار غنچه گردیده در حق این عنده  
 بهار اول بتماشای باغ تجرود  
 یم -

شکفته دل و نردماغ است کلی دیگر شکفانیده اند یعنی  
 میجوهند که پر دبال آزادیم را از بهم شکسته رشته تعلق پیایم  
 بیچند پریندگی نهال تجویر از تخته دل به نشود ناآورده  
 باب پاشی سعی و جهد مهتره و مطرامی سازد و شب و روز  
 در آرد استن و سیراستن سناخ و برکش می برد از اند  
 و ساعت کل کردش بروز بهجت افروز عبدالضی  
 مقدر و معین ساخته اند من از اهتر از این نسیم گرفتار دام  
 بلائی و ایشان بنام شکفتگی مشغول تماشائی لهذا  
 کل الناس را پیش کشن خدمت ان چمن پیرای  
 بهارستان مودت میگرداند که یش از دور و ز ابام  
 میده چون نسیم بهاری بر سر این منخرف یادربانی رسیده  
 کل کل شکفانده و این پابندیم را که نهال جهان اراشادی  
 ناسند به آزادی کونین مبدل گردانند الله الله چه گفتیم و کدام  
 راه رفتیم مرا چه پابندی و کدام آزادی و کورنج و کجاشادی  
 این را وجودی نیست و در حقیقت شهودی نه مرا ازین نه  
 زیانی و نه سودی و نه نقصانی و نه بهبودی که من ازین بهاری  
 ام و ازین در همه جلوه گری (غزل) منم ان شمع  
 نورانی که مهر و مه بود نورم \* به برزم قدس ذی النورم  
 ز آسبب هوادورم \* بهر جا جلوه بردارم بهر سو شهره

اندازیم \* بخود خود را اندازیم بجا  
 انا الحق بر ملا گویم نشان خود ز خود جدا  
 یو بزم که من خود دارو منصورم \* کهی بند  
 و دل بشادم \* کهی شی \* آدم  
 دمی سیر جهان ساز \* کان مازم \* دمی  
 خود نمازم که با این وصف مش \* نه هشیارم نه  
 نه پیدانم نه رو بوشم \* نه خا \* نه در جو شم نه بیدارم  
 نه محسوسم \* نه موزم نه سیانم نه کافر نه مسلمانم \* نه خندانم  
 نه ریانم نه موسی ام نه بر طحورم \* نه سرور  
 نه سرورم \* نه چشم غبر مستورم حسن بویش  
 رم \* وجه \* نست \* نه کس \* نه  
 نیست

رنگ ناکسی سدا کی مهران \* همه شکلم ز سدا ناکسی حرم  
 کهی سورم \* امان دیدم بگو شده چشم دل  
 هر \* بغیر از ذات ماک نوشد در دیده منظورم  
 اند باقی و دیگر و س (س)

مفید است و بار نابه بجزیره رس  
 (زلف) کاسرخ (رخسار)  
 مشک سیاه (کاکل) ابریشم

(دولب) مروارید یا سفید (دندان) صندل سفید (پیشانی)  
 بر سیاه و شان (ابر و) بادام (چشم) بسته (دهن) زردانگه و شست  
 (بنا گوش) آب سیب (زقن) ورق نقره (بدن) سیب سفید  
 (سینه) جگر الاسود (دل) مرجان (پنج) فندق (انگشتان)  
 سفید (ساق) اجزاء سفید کوره از رشته باز از حسن  
 تفحص نموده بعد از ترتیب و تالیف آن عرق میبرد شک  
 خوی رخسار با قدری شکر خنده اضافه نمایند بقدر حاجت بگاز  
 برند فقط (صائب بوصف نما کو نوشته) (شمر)  
 بستم لب بیاله ز حرف شراب تلخ \* کرم بدود تلخ  
 قناعت ز آب تلخ \* سبجان اندر روزگار است تا این  
 سود از ده دوده آفریش و این سیاه نامه قاسم و بینش  
 کردن اطاعت از دست خام و دامن در آینه سینه می را اطلاق  
 نیان که داشته دیده ساغر رانک فراموشی انباشته  
 و از شعله آواز مطرب به فاضل ساز قلیان قناعت  
 نموده و از آتش نی دود می چشم بدود تنها کو سیاه کرده  
 فرد آرنی چه فرورود کسی را خورشید \* در پیش نهند  
 بجای خورشید چراغ \* بی تکلف اگر مهر کیا هوش خوانم  
 سه است که پنج نظرش ریشه در دل خاص دو انیده  
 و آنکه زربن کیا هوش دانم بجا است که شغل دلتزیهش



( ۱۴۲ )

طالبان دین را از سودای کیمیا

بندیش سویدار اسند آت

و کند زلف عنبر بویش بسیار ساسانه مورامضون و پیپوش

انداخته هر نفسی که فرودمی در دمد حیات است و خواب

برمی آید مفرح ذات ستانی است که در

هوشم نفیحه سد است در غ دل اموزیت

هر دست آشناست مجنونی است در زلف لیلی او بخته

یالیلی است با مجنون سودای آینه سسند است که کلاه

گشته آتش بر سه شسته یابروا که نامه

سمیع بر بال بسته بطوطی آینه روشن در بن است

طاولوس خوشتر از آینه

نه ای

مشکین مویرام مویش سید مامشرع بامد پرواز نیست

در آفاق دویده قبله آتش بر ستانت با برک عیش

شکند سنان زهر وای تابش را اترباق است و نحو

کرمی مشهور آفاق از هر لسی جاشنی چشیده و از

نمکی دبدبازا ان هم مذهب است با میخو را در

بند زبان بدگویان است و

(رقعه) شذیق حال من سلامت

پیشانیه آمده و این علتی که شب را در صرف باب غرب  
 یضرب که زانده بر د نظهارت در غسل خانه رفت در حالت  
 از آن بیاست برای تهریر افعال شبانه زنبوری از مظهره  
 بدون ریخت ریختن زنبور همان وینش زدن همان. مسجود  
 ان بلانی مستحکم الاوسط مانده عض یعض مضاعف شده  
 و در دوران مزید فیه سسته دوستی که رای او را صبح و سالم  
 مید انستم بفریب گفت که بامونث ناقص البکارت  
 مقرون و جمع باید شد تا در ساکن و درم رقع گردد  
 و عضو بر مثال اول آید تا جارتا غلنه موشی سه گردان و حیران  
 حرکت کردم هر چند ما قبلش مفتوح بود لکن بسبب  
 تضعیف آله فاعل با وجود شدت و تشدید ضمه بریای تحتانی  
 تعیل آمده خصیئت بر شتم توفع اندازم انضادیکه محال  
 اورام سیمیه و مسکن او جاع ینش هوامه باشد  
 اطلاع بخشد زیاده والسلام. (رقعه) حقیقت افزای  
 اهل مجاز سلامت چون خاص و عام دناداران مالا اجتماع  
 متفق اللفظ و المعنی برین مذهب اند که هر چیزیکه از جانب  
 مرسل بهر سل الیه رساتند سند و وصولش ستانند  
 بنف این کلام و ان این محمل آنت که کتاب  
 نور الانوار اودوی و دیعت فیما بین سید مرتضی و شیخ

ریشائیل مشترک است در  
 گاه ز رسید مشکلی است که  
 و بلاشبیه یقین فرمایند که هر روز آیات تأکید است  
 مانند تنزیل محکم نازل می شد - که آیا که ام دلالت نایب  
 امر است ازین باعد <sup>باطل آنها صریح غفلت</sup>  
 مخلص بلا ریب ظاهری <sup>ن باب هر چه بقیاس</sup>  
 اقدس آید شفق فرمایند پیوسته انوار الطاف در دل  
 صفا منزل بتوضیح تمام ساطع و لامع باد (رقه)  
 لاله صاحب توجه فرمای صومری و معنوی سلام  
 بد تبلیغ مراسم اشتیاق و یاد محاسن از  
 دراک دولت مواضلت کنیرا بهجیه که  
 زبان در مقام گدازش و نکارش آ  
 است کشف ضمیر مرآت نظیر رافت نصویر میگرداند  
 مهربانی نامه عنبر شامه در عین اشتیاق روگرانی دل  
 تنمنا منزل بر تو ورود افکنده خاطر مشتاق بدریافت عاقبت  
 و اعتدال مزاج شربت و عنبر لطیف مسرور و مطهر  
 کشته و در دراک سامی حالات خیر آیات که به مقتضای رکاء  
 شفق و محبت بنا بر اطلال  
 قلم تو در قلم شده بود

یافته بود الی باب این همه اخلاق و خوی به نام ماضی  
 بگرام و دوست هم ملامت دارد بعد تشریف فرمای  
 ساقی از این بجایه بنارس که فخاص چندی در ظاهرا از تحریک  
 محبت نامحبات بگرامی خدمت مقصود مانده سببش نه این بود  
 که ذیول و نیانی در خاطر داشت مگر راه یافته باشد  
 سرخ و نیاز بود ثوق ر... ت به نهجیکه متحقق دارد  
 هم ضمیر همه دان اگر مفرمای فخلصان است بملک بهر حال  
 کثرت تو غل و اشتغال بر رای بیضا ضیای روشن  
 و هوید او حصول شرف خدمت و دولت مواصلت  
 موفور را بخت در اسرع از سه و احسن اوقات از درگاه  
 و اهب العطایات رسول دارد الله تعالی برودی میسر  
 بقضیه و کرم امید که ما حصول قدسوسی جناب و القدر  
 ایام مفارقت بسمت تضای فرط محبت و شفقت بهمین و سیره  
 بصدر عنایت نامحبات معزز و ممتاز می نموده باشند زیاده

باد ( در کاخ ذات بهبه نام

ان نامه و تحیره ) \* بهبه نامه \*

طوع و رغبت خود یک غلام  
 قلان بقلان بخشیدم و همه کردم  
 بر آورده در قبضه اختیار موهوب لم

که استم با اینمندی دعوی غلام مذکور هیچ یکی از وارثان  
 من نماند اگر کسی من بعد من دعوی غلام مذکور نماید  
 در شوع شریف باطل و نامسموع گردد بنا علیه این دو کلمه  
 بطریق بهبه نامه نوشته داده شد تحریر فی التاریخ فلان سنه فلان  
 (بیع نامه) سکه فلان بر فلان یک غلام باسم فلان سیدیه  
 قام لاغر اندام فراخ پیشانی کشاده ابرو میش چشم بلند  
 بینی تخمینا چهارده ساله بمبلغ چهل روپیه بدست فلان  
 فرد ختم و مبلغ مذکور را در تصرف خود آوردم احیاناً  
 اگر کسی دعوی غلام مذکور نماید جواب بکنم بنا بر این  
 چند کلمه بطریق سنه نوشته داده شد که عند الحاجة بکار آید  
 تحریر فی التاریخ فلان سنه فلان (اجری نامه)  
 سکه فلان بر ضام و رغبت خود مسی کاخو تخمیناً بیست ساله  
 را بحضور مسلمانان بدست فلان بطریق بنده اجری  
 دادم اگر هیچکس از وارثان من دعوی نماید در شرع  
 شریف باطل و نامسموع گردد بنا علیه اینچند کلمه  
 بطریق سنه اجری نوشته داده شد که ثانیاً حال حجت باشد تحریر  
 فی التاریخ فلان سنه فلان (بیع نامه) باعث تحریر این معنی سکه  
 سکه مرزا فلان ام بطوع و رغبت خود موضع فلان مرد اشغال  
 سرکار فلان یک قطعه حویلی مع دو تالاب و باغات و مکی و تمامی

در شهر موضع مذکور ذاب بهای مبلغ یکصد و پنجاه هزار و بیست و  
 بدست فلان فروختیم و مبلغ مذکور در تصرف خود آوردم اگر  
 من بعد من کسی از دارن و خویشان من دعوی موضع  
 نماید در شرع شنیده غل و ناسموع کرد و بناء  
 این چند کلمه بطریق سند از داده شد که ثانیاً حال حجت باشد  
 در تاریخ فلان سنه فلان (آزاد نامه) منکه فلان بن فلان  
 لموع و در غبت خود یک غلام باسم فلان تحمینیاسی ساله را  
 همچون آزاد کرده شد (بکما قال النبی صلی الله علیه و سلم  
 من اعتق عبداً انزل الله تعالی من عذاب النار) بخشیده  
 که جای دیگر فروخته شود اگر کسی من بعد از خویشان  
 و افرای من دعوی غلام مذکور نماید (فعلیه لعنة الله و الملائکة  
 و الناس اجمعین الی یوم الدین) کرد و بنا بر این چند کلمه بطریق  
 زادی نوشته داده شد که سند باشد محرره تاریخ فلان سنه فلان  
 یک نامه) باعث تحریر این معنی آنکه منکه فلان بن فلان ام  
 در اس استیپ ترکی به بهای مبلغ یکصد و پنجاه و پیه منکه بطریق  
 خود که فتمه که بعد از چهار ماه مبلغ مذکور ادا خواهم ساخت  
 سند نوشته داده شد که سند باشد محرره  
 (بیع نامه) باعث تحریر این معنی آنکه

منکله فلان بن فلان ام بطوع و رغبت خود یک تنه بقرعه  
 محمد و ده جمد و داد بعه بدست فلان به بهای مبلغ بیست  
 روپیه فرو ختم و مبلغ مذکور را در تصرف خود آوردم اگر کسی  
 من بعد من دعوی باغ مذکور نماید جواب خواهم داد بنا بر  
 این چند کلمه بطریق سنده نوشته داده شد که عند الوقت بکار آید  
 محمده تاریخ فلان سنه فلان ( طلاق نامه ) موجب تخمیر این  
 مقال و باعث تخمیر این اجمال آنکه چون سماء فلانی  
 از عرصه هفت سال بر طبق شرع شریف در عقد  
 نکاح من بود درین سماء را برضاد و رغبت خود طلاق دادم و  
 در حق او افسط طلقینک گفتیم آنچه مهر شرعی بود حواله سماء  
 مذکوره کردم پس بعد از انقضای ایام حدت مختار است  
 هرگاه خواهد شد و هر بکند بنده را هیچ گونه از و تعرض نیست  
 بنا بر این چند کلمه بطریق طلاق نامه نوشته داده شد که نانی الحال  
 سنده باشد محمده تاریخ فلان سنه فلان ( وکالت نامه )  
 موجب تظیر این کتاب و باعث تخمیر این خطاب آنکه  
 درین امام سعادت فرجام قضیلت ماب کالات انتساب  
 مولوی فلان را از ظرف خود بکالت صحت ذات و ثبات عقل  
 وکیل مطلق گردانیدم و در محکمه شریعت بیو بلا اکر اه والا جناد  
 بمشار الیه را مختار معامله خود نموده باید که . . . دمانت

می صلاحیت و تقوی بر طبق صواب دید خود معامله من  
 الاتصال نماید آنچه خوب و زشت بعمل خواهد آورد بنده  
 ل است بنابراین این چند کلمه بطریق و کلماته نوشته  
 شد که ثانی الحال سندی باشد و عند الحاجة بکار آید  
 تاریخ فلان سنه فلان ( وصیت نامه ) ( الحمد لله  
 عَافَايْنِ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى خَائِمِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ  
 بَاتٌ عَلَى آلِهِ وَاصْحَابِهِ أَجْمَعِينَ ) برنجهای وقت و شرفای  
 صومبارقاغی و منتهی و متولی شهر و دیگر اکابر شریعت  
 و فیض آموذ خود زمانه حال را آراسته و سیراسته میدارند  
 اند تا تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان بر خود دار فلان  
 زاده خود را زاده عمره و قدومه که در فرزندگی گرفته تربیت  
 و پرورش ظاهر نمودم بر جمیع استعداده و افسشته و نند و  
 و باغ و حویلی و زمینی و فرشی و ظروف که در حبس  
 بقبضه مالکیت خود میدارم و بلا شرکت غیري بران قابض  
 فاستم و صی و مختار و قائم مقام خود نمودم و در زندگی  
 مت نفس و ثبات عقل مدخلت دادم کسی  
 نداده کند برضا و رغبت و دیده و دانسته  
 ام بنابراین چند کلمه بطریق وصیت



نامه نوشته دادم که سند باشد محرره بخمار شیخ فلان منته  
 فلان \* رهن نامه \* اقرار کردند و اعتراف نمودند \*  
 صحیح و شرعی مسمی فلان فلان ولد فلان در حالی اصح  
 اقرارها شده عا و سر قابلا اکر اه والا جبار درین صورت که موافقی  
 یک قطعه باغ یک عدد و هشت تاداش بجا رانیه و غییره واقع زمین  
 موضع فلان که در خرید و الیه بزرگوار مرحوم ماسقرین است و  
 بعد وفات پدر عالی قدر هما بلا ساهست اندی از پست و معیده  
 درینو لا باغ مذکور محمد و ده خالیا عن حق الغیر که تا حالت تخریر  
 قباله شرعی مالکانه بران قابض و متصرف هستیم فی الحال  
 به صحت نفوس و ثبات عقل و نفوذ جوارح و تالیه و فعلیه  
 با جمیع حدود و حقوق و مراقب آن داخلی و خارجی ( مِنْ كُلِّ قَلِيلٍ وَ  
 كَثِيرٍ وَمَا يُضَافُ وَبِنَسَبِ إِلَيْهَا عَمَّا يَمْنَعُ جَوَازَ الرُّهْنِ ) بمقابله  
 یک عدد و بیست و بیست و سه کمالی راجع الوقت که انقضی آن مبلغ بنگاه رو بیست  
 می شوند بدست فلان ولد فلان رهن داشتیم و گروی  
 نمودیم خالی از شریک و مفیده و عاری از معانی مبطله داین تنها قابض  
 بدین برست بیل تمام و کمال در مجلس و اندام عقد است  
 چنانچه مذکور از فلان موصوف ما مرتبه مان وصول نموده در تحت  
 تصرف خود آوردیم اقرار اکه هرگاه مبلغ مذکور برسانیم فک  
 رهن کرده بگیریم و مادام که فک رهن نه نمایم منافع آن باغ

و غیره اجناس برضاد و رغبت اجازت دادیم که ایشان  
 بتصرف خود بی تکلف در آرد حلال و مباح است (رَحْمَةً  
 صَحِيحًا شَرْعِيًّا جَائِزًا نَدُّ عَلَى طَرِيقِ الشَّهَادَةِ وَالْإِعْلَانِ  
 لَا عَلَى سَبِيلِ الْخُفْيَةِ وَالْكَتْمَانِ) محمدره فی التاریخ قلان سنه  
 قلان \* صورت حال \* موجب تخمر بر این مقال  
 انکه در ضعف العباد احضر الافراد قلان و له قلان موازی  
 یک قطعه اراضی واقع جای قلان چهار عدد روپیه را خرید نمودم  
 و قبله بیع شرعی نویسنده کر فتم بمواهبیراگا بر شروع و  
 نوره چنانچه ازان زمان تا حال بران قابض و متصرف هستیم  
 و زو خطیر بران صرف نموده چند خانهای رعیت آباد نمودم  
 و رینولا شخصی از شیخان بلده قلان دعوی کرد که قدری  
 زمین مملوک مقبوضه من و ز زمین مبیعه شما مخلوط شده  
 علامته کرده دهند چندی مناقشه و مجادله فیما بین ماند اخر الامر برین  
 قرار یافت که زمین مبیعه بموده موافق کاخذ بگیرند و زو چندی  
 مردی آدمیان ذی اعتبار جمع شدند عاقبت الامر اراضی  
 پیوده صاحب نمودند بر طبق بیعنامه برآمد و شیخ قلان که  
 دعوی باطل و بی اسناد کرده بود کاذب و دروغی شد  
 بنابر این صورت حال نوشته شد هر که از

ناظران و ناظران برین معنی اطلاع و اگاهی باشند بمقتضای  
 اینکه کریمه ( لَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ )  
 برین مختصر نامه مهر و دستخط کو اهی کرده ده تا عند الله ماجور و  
 عند الناس مشکور گردد و محمدره فی التاريخ فلان سنه فلان  
 \* صافی نامه \*

منکه فلان و فلان ایسم چون در میان  
 ماهر و برادران حقیقی از عرصه چند سال بابت تقسیم  
 ترک پدر مناقشه و مجادله واقع بود و باهم بی التفافی و اشتیم  
 حاله داشتاد بعضی برزگان شهر و اکابر بودای آنچه غبار نمک و  
 و کرد که درت بود یک قلم بر طرف ساختیم و آینده را بیچ  
 گونه کاوشی و آذیر بشی مانده بی تکلف بدستور سابق  
 منع عیال و اطفال در خانه یک ذکر آمد و وقت داشت  
 با ششم بنا برین چند کلمه بطریق صافی نامه نوشته داده شد  
 که نامی الحال سند باشد محمدره فی التاريخ فلان سنه فلان  
 \* امانت نامه \*

باعث تحریر بر این چند سطور  
 آنکه شیخ فلان مبلغ یکصد روپیه که حالی است بهر و  
 یک صد و پنجاه روپیه در مرصع مفضل و یک بدوی دو ساله بسته  
 لا کلام بطریق امانت بنانه من برد و اگر از قضای الهی فوت  
 شود دهر که از روی شرع شریف بعد و مالک باشد مالک این  
 امانت است عند الطالب بلا عذر و حجت به هم بنا برین چند

کلمه بطریق ایضا نام نوشته داده شد که سند کامل  
و دست آور کامل کرد و محوره تاریخ فلان سنه فلان  
( تمسک ) مسکه فلان شاکن برکنه فلان ام - چون  
مبلغ دو صد رو به مسکه از پیش فلان قرض سودی گرفته  
در قرض تصرف خود آوردم اقرار می نمایم و نوشته میدهم  
که سود فی رو به حساب نیم آن ماه به ماه شاییده باشم  
و مبلغ مذکور را بمیعاد چهار ماه او اسازم بنا بر این چند  
کلمه بطریق تمسک نوشته داده شد که عند الحاجة  
بکار آید تخمیر فی التاریخ فلان سنه فلان ( قبض الوصول )  
مسکه فلان ساکن فلان ام چون بنر کار فلان نوکر بودم  
علوفه خود را بموجب تصدیق از ابتدای نوکری لغایت  
رخصتی تمام و کمال فهمیده یافته قبض الوصول نوشته میدهم  
اگر اعیانادعوی نمایم باطل و ناسموع است بنا بر این  
چند کلمه بطریق قبض الوصول نوشته داده شد که عند الوقت  
بکار آید محوره تاریخ فلان سنه فلان ( سند تصدیق با سبانی )  
تصدیق با سبانی نگاشته شد باید که در غنیمت ماسوره  
تقید و سه کرم و مستعد باشد و احدی آنده و رونده  
بی اجازت او درون و بیرون نرود و آدم بیرون بیچکم او  
درون نرود و بجهت دارنی همه چیز و کس سه کرم و همه شیان

باشد و علو و خود ماه ماه گرفته باشد اگر چندی ملازمت خواهد  
 شد و بلاخره جواب گوید و اگر دزدی کرد و یا خیر  
 سر زنده علو و باز یافت کرد و در ماه مبلغ پنجسرو و بیست مع خوا  
 بمقرر نموده شده تحمیر قی التاریخ فلان سنه فلان (کاتب  
 الحمد لله الملك العلام الذی جعل النکاح فاصلا بین ا  
 والحرام و حرم السفاح والزنا علی کافة الانام والصلوة و  
 علی رسول له محمد المصطفی الهادی الی دین الاسلام و  
 له سنته علی امته من الخواص والعوام بعده فخبه  
 و نسب خویش احقر العباد من فلان ابن فلان و  
 اگر بدو بدش متوفی باشد نویسد مرحومین  
 فلان ضلع فلانم در حالت صحت ذات و ثبات عقل  
 و ندانم جمیع تصرفات شه عی طاعما و ر اغبا بلا جبر و  
 اقرار صحیح و اعتراف شرعی می نمایم بدین وجه که چون منته  
 نفیسه حره عقیقه بالغه مسماة فلانی بنت فلان و  
 و کذلک ساکن فلان ضلع فلان را باذن و وکالت  
 فلان ابن فلان و له فلان کذلک ساکن فلان  
 بالنکاح از قبل مسماة مذکوره که وکالتش بشهادت  
 مقبولی الشهادة اعدما فلان ابن فلان کذلک و ثانی  
 ابن فلان کذلک ثابت است بعبوض کا

بالعدد اشرفی روپیہ چنی آلات شیشہ آلات  
 مسی آلات ظروف آلات القہ یعنی بانات  
 پسل آلات بالقلادہ شیر پانک خرکوش  
 سیاه گوش ک بالند قالین قالیجہ  
 شطرنجی جاجم ورق کاغذ سوزنی صندوق عود  
 بالتولیعہ طلا انقرہ زعفران مشک عنبر عطر  
 کافور مقیش کلادتون ابریشم بالمشعل وبار  
 حویلی چہکمرہ ! بجد ہوزحطی کلمن سعفص قرشت  
 نخذ ضغط \* \* \* \* \*

ا ب ج د ہ و ز ح ط ی ک ل م ن س ع  
 ۷۰ ۶۰ ۵۰ ۴۰ ۳۰ ۲۰ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ط غ

۱۰۰۰ ۹۰۰ ۸۰۰ ۷۰۰ ۶۰۰ ۵۰۰ ۴۰۰ ۳۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۹۰ ۸۰

تذکرہ دوم در بیان اصطلاحات دیگر کہ در تطبیق صنعت تلازم بکار آید  
 ترکیب شخصی انسانی سه اند عقلی و ہسولانی  
 و نفسی حواس ظاہری پنج اند باصرہ سامعہ  
 ذایقہ شامہ لامہ حواس باطنی پنج اند حس  
 بیشتر کہ متصرفہ دایمہ متخیلہ حافظہ منازل عشرہ  
 دہ اند توبہ شکر خوف درویشی صدق محاسبہ

تفکر توکل محبت یاد مرگ . اطوار سبعة که شیخ  
از ان بعالم امر متعلق است قلب روح سیر  
خفی لختی و دو بعالم ماده که طبع نفیس باشد عوالم اربعة  
ناسوت ملکوت جبروت لاهوت و این پنج  
معنوی حقیقی است توکل تسلیم تنویض رضا  
هبر مراتب اصایه چهار اند خلعت محنت خلعت  
معرفت خلعت ایمان خلعت توحید هفت عضو ظاهری  
سینه پشت دودست دویا هفت  
عضو باطنی دل شش جگر کپره سبزه زهره  
دماغ عقل عشره عقل کل عقل فعال عقل  
غریزی عقل کسبی عقل طبعی عقل معاش  
عقل مدبر عقل تذکر عقل غفالی عقل مواد نفوس  
اربعه نفس مطمئنه نفس لواحه نفس مایه نفس اماره  
اجناس قضایل چهار اند شجاعت سخاوت  
معدت نصفت چهار قوه جاذبه ماسکه باضمه  
دافعه تسبیحات سه اند تسبیح بالنخیر تسبیح  
باکلام تسبیح بانعم اربعة عناصر آب باد خاک  
آتش چهار طوفان طوفان آب برای فوج طوفان  
آتش برای ابراهیم خلیل الله طوفان باد برای

فلان که نصفش معجل عند الطالب و نصفش مؤجل الی بقاء  
 النکاح مع شروط اربعه متعارفه بحسب تفصیل ذیل بحاله  
 نکاح و عقد زوجیت صحیح خویش آذر دم و کابین مذکور  
 به تفصیل مسطور بر ذمه خویش واجب الاداء گردانیدم  
 ( نکاحا صحیحاً شرعياً جائزاً نافذاً خالیاً عن الشروط الفاسده  
 علی طریق الشهرة و الاعلان لا علی طریق الخفیة و الکتمان )  
 بعد ازین احیاناً هر دعوی که موجب فساد الاراد و ابطال  
 این وثیقه شرعی لازم آید باطل است و زور و کذب است  
 و نامشهور بنا بر این چند کلمه بطریق قباله کابین نوشته دادم  
 که عند الحاجة حجت ساطع و براین قاطع باشد  
 تفصیل

( شروط اربعه متعارفه )

اول امکه نان و نفقه و سکنی بحسب تعارف بمکوه مسطور  
 در سائیده با ششم و مهر مجاش عند الطالب بلا حد ز ادایا زعم  
 دوم امکه هر هفته بر ای زیارت والدین وی و عیال وی و  
 غمی برفتن در خانه آنها مانع نشوم سوم امکه کینر کی  
 و ابی اجازت میکنم مذکور و بروی نکنیم چهارم امکه  
 بی هزار شمرعی میکنم و فروم و انز نم  
 خاتمه در فواید متفرقه که



دانستن آن ضروری است و آن بشتل است بروی تذکره  
تذکره اول در طریق نوشتن هر چیز که بکدام لفظ می نویسند آنکه

بالنفر آدم شتر مهمل  
بالراس اسب خجمر کاو نیل کاو  
کورخر رزم کوسپند بالهست شاهین و غیره

جانوران شکاری سپر خلعت  
بالطاق زربشت پیلام نخل بانات طاش  
محراب باب صوفی مارچه سیاه بانات یعنی سترلات  
مشجر بندوق . بالاسامی عن عورت اسامی  
بالنطع الماس کین زمره یاقوت نیام بکهرج  
فیروزه موهان رنده کتابت یعنی خط کشف ذراع  
بالنغمه شمشیر خنجر جمه هر برجی کاود

کمان کوتی جهود را کنار مراد بق بمعنی کرز که مانند  
بالرنجیر زنجیر عن نیل دانه مرادید  
مرجان . مالا بالدرعه دارای  
چیم لی فصب بانات بارچه ابریشمی لائره الحب  
ازو سلجه هر به نامی باشند اندر عه می توانند نوشت  
بالوزن غله روغن صندل . اگر دندان نیل  
شکب ابریشم سوت شمشیر عرقیات

غاد طوفان خاک شاید که برای قوم لوط باشد موالید ملائکه نباتات  
 جمادات حیوانات نفوس نملائمه انسانی حیوانی  
 نباتی کانی علل اربعه علت مادی علت فاعلی  
 علت صوری علت غائی تعداد قوی هفت اند قوای غضبی  
 قوای شهوی قوای عملی قوای علمی قوای روحانی قوای  
 حیوانی قوای عسویه قوت مدینه دواند مقاصد علمیه مطالب  
 حکمیه اسماء پنج علوم منقول علم تفسیر و حدیث  
 معقول علم منطق و طبیعی و ریاضی مکشوفه منظومه علم  
 نظام متفرقه علم شهر چون این نیازمند از حرکات  
 و سکونت و نازکیها و خطوط استادان معجز ششم  
 و اکتفا شده لاجرم بحسب عقل ناقص خود اسماء  
 خطوط را از هر جا سراغ نموده بر صفحه تبیین برای  
 یادکاری نگارد قلم اول نلث قلم دوم نسخ قلم  
 سوم محقق قلم چهارم ریحان قلم پنجم توقیع قلم  
 هشتم رقع قلم هفتم خط تعلیق که از رقع و توقیع  
 استخراج کرده اند خواجہ سلمان این خط را خوب نوشت  
 و به کمال رسانید و از نسخ و تعلیق خط هشتم اختراع  
 نموده که آنرا تعلیق کوبیده (قطره) نگار من خط خوش مینویسد  
 بغایت خوب و دلکش مینویسد مناسیر و محقق نسخ

و ر بجان \* ر قاع و ثلث هر شش مینویسد \*

وزن درم و دینار و حصه و دانک و حقیقت دیگران مینویسد .

سیر شاهی ماشه درم تو لجه استار دانک

۲۸ ماشه ۸ سرخ ۳ ماشه ۲۱ ماشه ۴ مشقال ۶ حصه مشقال ۴ چو

تانبه دینار من کندری قاس

سی و سه نیم سرخ نه مشقال ۱۳۰ اوقیه ۴ من ۳ قیراط

رطل اوقیه جو فقیر کبیر

۱۲ اوقیه ۹ مشقال ۷ مشقال ۶ خردل ۲۵ من ۳۶ من

قنطار طبروچی من رومی لوست

صد و بیست من ۴۰ چو ۱۲۰ اوقیه نقل ازان جو

برضه سائر عافی نقادان چار سوی چون و خرا و صرافان

باز از کتبه سنجان قضیلت انما انکشاف نمود می آید که چون این

کتاب کمالات انتخاب را با جمیع فوائد کتابت که منشیان

بلاغت و ثار و مترسلان فصاحت شمار را بهر حال

معین و ند دگار باشد دانی و کافعی یا ختم نابران من .

محمد ان فقیر فقیر درگاه ایزد صد تاج محمد صفی لوری نظر

تکثیر قوائد بسیار من توفیقات قادر کریم و باعانت جناب .

مولوی صاحب قبله جناب مولوی عبدالرحیم صاحب آن

در سنه یک هزار و دو صد و چهل و هفت نبوی از دست

منشی اکرام علی بنطبع جناب محمد روح بحلیه طبع علی ساختم  
 امید آنست که اگر جای سهوی و خطای در کتاب  
 سه زد شده باشد بقلم تحف و حک فرموده  
 عیب پوشی را کار فرمایند \* بیت \* بیوشه  
 که بخطای رسی و طغنه مزین  
 که هیچ نفس بشر خالی  
 از خطا بود \*

\* ققط \*

| صحیح    | غلط     | سطر | صفحه |
|---------|---------|-----|------|
| رنگین   | رنگن    | ۶   | ۲    |
| یجا     | یجاد    | ۲۲  | ۱۲   |
| سبک     | سک      | ۲   | ۱۳   |
| اند     | اید     | ۷   | ایضا |
| اتسراج  | اتسراج  | ۳   | ایضا |
| شیم     | سم      | ۵   | ایضا |
| شیده    | سده     | ۱۰  | ایضا |
| شادمانی | شادمانی | ۳   | ۱۵   |
| ربائی   | روی     | ۸   | ۱۷   |
| قرماید  | خرماید  | ۱   | ۲۱   |

( ۲ )

| مجموع     | غسل            | سفر | مجموع |
|-----------|----------------|-----|-------|
| بشر       | بشر            | ۱۸  | ۲۳    |
| براق      | براق           | ۲   | ۲۴    |
| قالب      | قالب           | ۱۴  | ۴۲    |
| شمال      | شمال           | ۵   | ۴۳    |
| ک         | ک              | ۹   | ۴۵    |
| سنگ       | سنگ            | ۱   | ۵۱    |
| بتماشا    | بتماشا         | ۸   | ۵۴    |
| خشک       | خشک            | ۱۴  | ایضا  |
| فرما      | فرما           | ۱۸  | ایضا  |
| دارم      | دارم           | ۱۳  | ۵۷    |
| میرسیم    | میرسیم         | ۱۷  | ۵۸    |
| آمی       | آید            | ۱۹  | ایضا  |
| کشد       | کشد            | ۷   | ۵۹    |
| جنوب      | روان شدن از شر | ۴   | ۶۱    |
| سنگ       | سنگ            | ۱۲  | ایضا  |
| خامه نامه | خامه نامه      | ۱۳  | ایضا  |
| المباحث   | المباحث        | ۱۸  | ۶۳    |

( ۳ ) .

| صفحه | سطر | غلط    | صحیح         |
|------|-----|--------|--------------|
| ۷۳   | ۱   | کایام  | الشباب شریقه |
| ۷۴   | ۱۸  | الطیات | العطیات      |
| ۷۷   | ۲   | کد رس  | کد ارش       |
| ۷۸   | ۵   | حیر    | حیرت         |
| ۸۰   | ۸   | اسود   | اسوده        |
| ۸۵   | ۱۹  | دوست   | دوستی        |
| ۸۸   | ۵   | درفعه  | درفعه        |
| ۹۲   | ۳   | ماشباب | ماہتاب       |
| ایضا | ۱۸  | نخن    | نخی          |
| ۹۶   | ۱۵  | سرکند  | سرکند        |
| ۱۰۰  | ۹   | غنم    | غنم          |
| ۱۰۳  | ۱۷  | داودی  | داود         |
| ۱۰۳  | ۱۱  | نخی    | نخوی         |
| ۱۳۲  | ۱۵  | اجبار  | اجبا         |

CALL No. { 191505 } ACC. No. 4243

AUTHOR. تاج محمد

TI

ت ا ا م

4243

تاج محمد

تاج المصنفات

| Date | No. | Date | No. |
|------|-----|------|-----|
|      |     |      |     |
|      |     |      |     |
|      |     |      |     |
|      |     |      |     |
|      |     |      |     |
|      |     |      |     |
|      |     |      |     |



## MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

### RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

